

عقاید و اندیشه‌های وهابیان

کتاب: فرهنگ فرق اسلامی ص ۴۵۷

نویسنده: دکتر محمد جواد مشکور

۱ - بوسیله هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد(ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده‌اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر(ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر(ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا الله اشفع لی محمدا، یعنی محمد(ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند الله، یعنی ای محمد(ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمدا» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد(ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.

۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنابر آنها و تزیین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرک است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می‌شود و خون و مالش محفوظ است اما «وهابی» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می‌باشد.

«وهابیان» به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می‌کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره‌ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می‌کنند و او را مانند «مجسمه» دارای اعضا و جوارح می‌دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد(ص) بن عبدالله دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر(ص) را که تا به حال باقی می‌باشد طوری قرار داده‌اند که کسی نمی‌تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابدآ دیده نمی‌شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می‌شود.

«وهابیان» در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ یک از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی‌گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه» و «زیدیه» و «غلاة» را مورد طعن قرار می‌دهند.

«وهابیه» در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین(ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول(ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر رسول(ص) خدا می‌رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می‌کوفت و می‌گفت: یا محمد، قم ان كنت حیا «یعنی ای محمد(ص) اگر زنده‌ای برخیز» و با این عمل می‌خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر(ص) زنده نیست و نباید از او حاجت‌خواست.

تحقیق در معنای توحید و شرک

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۷۳

نویسنده: جعفر سبحانی

با یک تعریف منطقی برای عبادت میتوان بر بسیاری از اختلافات وهابیان پایان بخشید.

اساسی‌ترین مسائل قرآنی و کلامی، مساله توحید و شرک است و علماء و دانشمندانی که درباره توحید و شرک سخن گفته‌اند، به اقسام گوناگون آن دو اشاره کرده‌اند، توحید همانند شرک، برای خود انواع و اقسامی دارد که در کتابهای عقیدتی و احیاناً تفسیری پیرامون آنها بحث و گفتگو شده است. برای اینکه خوانندگان گرامی از مجموع اقسام آن به صورت فشرده آگاه باشند، فهرست آن را در اینجا می‌آوریم، سپس درباره یک قسم که همان توحید و شرک در عبادت است، به طور گسترده سخن می‌گوییم، زیرا محور بحث ابن تیمیه و پیرو او محمد بن عبد الوهاب، همین مساله است. آنان مسلمانان را به شرک در عبادت، متهم می‌کنند و در دیگر اقسام، همه را با خود هماهنگ می‌دانند، و آنچه که بیش از همه در کتابهای آنها به چشم می‌خورد، مساله شرک است. و نازلترین بدگونی آنان درباره یک نفر، متهم کردن او به «شرک» است، از آنجا که

برای «توحید در عبادت» اند، غالباً در تشخیص مصادیق آن دچار اشتباه شده و چیزهایی که ارتباطی به عبادت و پرستش ندارد، از مصادیق آن می‌انگارند.

اصولاً کلید مناظره با وهابیان و حل عقده‌ها و گره‌هایی که از جمود آنان مایه می‌گیرد تفسیر صحیح از «عبادت» است که در نتیجه، موارد آن روشن شود، و انسان عبادت و پرستش را از احترام و ارج گذاری و دیگر مفاهیم جدا سازد، و تا این گره گشوده نشود و عبادت و پرستش به شکل دقیق، تفسیر نگردد، هر نوع بحث و مذاکره با این گروه سودی نداشته و طرفین به نتیجه نمی‌رسند.

مثلاً پیروان محمد بن عبد الوهاب می‌گویند: توسل به پیامبران و صالحان، استغاثه به آنان و استمداد از اولیاء عبادت آنهاست، و از آنجا که عبادت، مخصوص خداست، طبعاً چنین اعمالی پرستش غیر خدا به شمار می‌رود و پرستشگر غیر او مشرک و محکوم به قتل است.

در حالی که گروه‌های دیگر می‌گویند توسل به صالحان، از مقوله توسل به اسباب است استغاثه و استمداد از ارواح صالحان، پرستش آنها نیست بلکه توسل به وسائل غیبی است که در شرائطی مؤثر می‌باشند.

و ما صریحاً این مساله را اعلام میکنیم که نقطه مرکزی اختلاف وهابیان با دیگر مسلمانان، مساله تحدید معنای عبادت و پرستش و در نتیجه جدا سازی مصادیق آن، از مصادیق دیگر مفاهیم، مانند احترام و بزرگداشت یا توسل به اسباب و وسائل، است و به کلیه مناظران و نویسندگان با هدف توصیه می‌کنیم که پیش از هر چیز، این مشکل را حل کنند و مناظر را وادار سازند که از «عبادت» یک تعریف جامع و مانع ارائه دهد.

مایه تأسف اینکه در این سه قرن که کتابهای وهابیان، در اکثر مناطق منتشر شده و همه مسلمانان را به جز گروه خود متهم به شرک می‌کنند، فصلی و یا بابی برای تعریف عبادت، اختصاص نداده‌اند، و غیر از کلی گویی کار دیگری نکرده‌اند. و چون این بحث جنبه کلیدی دارد، اگر اندکی سخن به درازا کشد و از حالت فشرده بیرون آید، از خواننده گرامی پوزش می‌خواهیم و برای اینکه این راه را به صورت روشن و ساده بپیمايیم، یک رشته مسائل اساسی را تحت عناوینی جداگانه می‌آوریم.

۱ - اقسام توحید

همانطور که یادآور شدیم توحید برای خود و قهراً شرک نیز در برابر آن اقسامی دارد که فقط عناوین آنها را با یک تفسیر اجمالی می‌آوریم.

الف - توحید ذاتی - خدای واجب الوجود، یگانه است و برای او نظیر و مانندی نیست، و نیز او بسیط است و ذات او از ترکیب پیراسته است.

ب - توحید صفاتی - صفات ثبوتی خدا همگی عین ذات او هستند. البته نه به این معنا که خدا فقط ذاتی دارد و از صفاتی مانند علم و قدرت در وجود او خبری نیست (۱) بلکه ذات از نظر کمال به پایه‌ای رسیده است که علم، جدا از ذات و قدرت جدا از واقعیت او نیست، و واقعیت وجود او این کمالات را تشکیل می‌دهد. البته این نوع از توحید از آن عدلیه است که معتزله و امامیه در پوشش آن قرار گرفته‌اند ولی اهل حدیث، با این اصل مخالفت نموده و صفات او را زائد بر ذات او می‌انگارند و اشاعره، نیز در این مساله پیرو احمد بن حنبل هستند.

ج - توحید در خالقیت - در جهان آفرینش، خالق واقعی و حقیقی و مستقلى جز خدا نیست و تاثیر دیگر موجودات، از فرشته و انسان و علل طبیعی، همه و همه، جنبه ظلى و تبعی دارند و به اذن و مشیت او کار، انجام می‌دهند. این همان معنای صحیح «توحید در خالقیت» است که بحثهای دقیق علمی و قرآنی، ما را به آن رهبری نموده است، در حالی که اشاعره و اهل حدیث توحید در خالقیت را به گونه ناروایی تفسیر کرده‌اند که امروز دستاویز ملحدان و منکران مذهب، واقع شده است، و آن اینکه در جهان، یک مؤثر (اعم از اصلی و تبعی) بیش نیست، و خدای جهان مستقیماً بدون تاثیر گذاری علل و اسباب، پدید آورنده اشیاء و آثار است، و در حقیقت، خدا در حال تقارن علل و اسباب طبیعی و امکانی، مستقیماً اثر بخش است، و موقعیت علل، جز موقعیت مقارنت و نمایش چیزی نیست.

این نوع تفسیر نارسا از توحید در خالقیت، سبب شده است که مارکسیستها، خدا شناسان را متهم به نفی قانون علیت و معلولیت نموده و بگویند آنان معتقدند خدای جهان، جانشین تمام علل و اسباب است، و این خداست که مستقیماً تب مالاریا را در وجود انسان پدید می‌آورد و میکرب، نقشی در آن بیماری ندارد آنگاه به صورت صحیح و نا صحیح بر مذاهب بتازند و آنانرا ضد علم و دانش معرفی کنند، در حالی که نمی‌دانند، گفتار مورد نظر آنان، مربوط گروه خاصی است.

فلاسفه و محققان اسلامی از این نظریه کاملاً بیزارند و گروه عدلیه و پیروان اهل بیت، در تفسیر توحید در خالقیت، تفسیر دوم را ناروا دانسته، و همگی به تفسیر نخست معتقدند، و آیه (هل من خالق غیر الله) (فاطر ۳) را به شکل یاد شده در بالا تفسیر می‌کنند.

د - توحید در ربوبیت - ربوبیت، مشتق از «رب» به معنای صاحب است، عرب هر موقع بگوید: رب البیت، رب الدابة، رب الضیعة، مقصود صاحبان خانه و اسب و مزرعه است. ولی از آنجا که تدبیر و کارگردانی هر چیزی بر عهده صاحب آن است، طبعاً مقصود از توحید در ربوبیت، همان توحید در تدبیر و کارگردانی است یعنی خدا جهان را آفرید (توحید در خالقیت) و تدبیر و کارگردانی آن نیز بر عهده اوست آنچنان نیست که اصل خلقت از آن خدا باشد و کارگردانی آن را بر عهده فرشتگان، پریان و انبیاء و اولیاء بگذارد. بلکه او هم خالق است و هم مدبر و جهان یک خالق و یک مدبر اصیل بیش ندارد البته اعتراف بوجود یک مدبر اصیل و مستقل، مانع از آن نیست که جهان آفرینش توده‌ای از علل و اسباب باشد که روی یکدیگر اثر نهاده و جهان آفرینش به صورت زنجیره‌ای از علل و معلومات پیش برود.

همان طور که در توحید در خالقیت یاد آور شدیم، اعتقاد به چنین توحیدی به معنی نفی دیگر علل چه از نظر آفرینندگی و چه از نظر تاثیر در یکدیگر، نیست، بلکه مقصود این است که خالق اصیل و مدبر مستقل خداست، و خالقیت و آفرینندگی موجودات امکانی، همه و همه به اذن و مشیت و سرپرستی اوست، همچنین توحید در تدبیر، مانع از اعتراف به مدبران ظلى و تبعی نیست که تحت فرمان او، انجام وظیفه می‌کنند، چنانکه می‌فرماید: (فالمدبرات امرا) (سوره نازعات/آیه ۵) (سوگند به کارگردانان امر آفرینش).

ه - توحید در حاکمیت و ولایت - مقصود از چنین توحید این است که بر بندگان خدا فقط خدا حق حکومت دارد، و هیچ انسانی بر هیچ انسانی حق حکومت ندارد چنانکه می‌فرماید: (ان الحكم الا الله) (یوسف/۴۰) در همین جا نیز سخن یاد شده در توحید در خالقیت و ربوبیت، تکرار می‌شود. و آن اینکه حصر حق حاکمیت به خدا مانع از آن نیست که گروهی به فرمان او حکومت کنند و تحت برنامه دقیق الهی به اداره اجتماع انسانی بپردازند.

و - توحید در اطاعت و فرمانبرداری - حق اطاعت از شؤن حکومت است و چون حاکمیت اصیل از آن خداست طبعاً حق اطاعت از آن اوست و هیچ فردی نسبت به فردی واجد چنین حقی نیست، ولی انحصار چنین حقی به خدا، مانع از آن نیست

که گروهی به صورت نمایندگی از جانب خدا لازم الطاعة باشند و طاعت آنان در حقیقت اطاعت خدا باشد چنانکه می‌فرماید: (من یطع الرسول فقد اطاع الله) (نساء/ ۸۰) «هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت از خدا فرمان برده است.»

ز - توحید در تشریع و قانونگذاری - مقصود از آن، این است که قانونگذاری، حق خاص خداست و هیچ فردی نمی‌تواند برای کسی جعل قانون کند و خداست که با فرستادن پیامبران و کتابهای آسمانی، بشر را به قوانین سعادت بخش، آشنا می‌سازد، البته قانونگذاری از آن خداست، ولی برنامه ریزی مربوط به خود جامعه است که در پرتو آن قوانین کلی، برای اداره کشور برنامه ریزی می‌کند و اما کار مجتهدان، همان شناسایی قوانین الهی و معرفی آنهاست که کارشناسان این قسمت به شمار می‌روند.

ح - توحید در عبادت - یعنی عبادت مخصوص خداست و جز او نباید کسی را به هیچ عنوانی پرستید. اگر برخی از مراتب توحید (مانند توحید صفات) مورد اختلاف است، در این مساله که «عبادت از آن خداست و جز او نباید کسی را عبادت کرد» اختلافی وجود ندارد اصولاً نمیتوان فردی را موحد یا مسلمان خواند مگر آنکه اصل (ایاک نعبد و ایاک نستعین) را بپذیرد یعنی (تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم).

هدف اساسی از اعزام پیامبران، گسترش این اصل است، زیرا مردم به مرور زمان از توحید فطری منحرف شده و به جای خدای واقعی، خدا نماها را پرستش میکردند خدا پیامبران را فرستاد تا مردم را به همان توحید فطری باز گردانند چنانکه می‌فرماید:

(كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه. . . (بقره/ ۲۱۳)

(مردم همه یک امت بودند، تا اینکه خدا پیامبران نوید بخش و بیم دهنده را برانگیخت و به همراه آنها کتاب را به حق فرو فرستاد تا درباره آنچه مردم بر سر آن اختلاف کرده بودند داوری کنند).

آیات قرآن صریح در این است که توحید در پرستش، اصل مشترک در میان تمام پیامبران می‌باشد، چنانکه می‌فرماید:

(و لقد بعثنا في كل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت. . . (نحل/ ۳۶)

«در میان هر امتی پیامبری فرستادیم که: خدا را پرستید و از پرستش بتها بپرهیزید.»

بنابراین، اصل کلی مورد اختلاف نیست و همه می‌گویند که عبادت از آن خداست و هر نوع شرک و دو گانه پرستی و انحراف از خط توحید محکوم است و باید از آن دوری جست، و اگر اختلافی در کار است فقط و فقط در تشخیص جزئیات است که آیا مثلا توسل به انسان پاکدامن، مصداق پرستش اوست، یا از جزئیات توسل به اسباب است. اینجاست که لازم است عبادت به صورت منطقی تحدید شود، تا با در دست داشتن مقیاس و ضابطه صحیح، درباره موضوعات مورد نزاع به داوری بپردازیم.

۲ - فرق توحید ربوبی و الوهی:

در کتابهای وهابیان به پیروی از بنیانگذار این مکتب، از دو نوع توحید نام می‌برند و می‌گویند: «توحید ربوبی» و «توحید الوهی».

توحید نخست را به توحید در خالقیت و توحید دوم را به توحید در عبادت و پرستش تفسیر میکنند، و یاد آور می‌شوند که همه فرق اسلامی، توحید در خالقیت را پذیرفته‌اند و خالق جز خدا قائل نیستند ولی آنان در الوهیت گرفتار شرک شده‌اند، زیرا کارهای آنان مانند توسل به پیامبران و صالحان، و یا استغاثه و استمداد از آنان و یا طلب شفاعت از پیامبران، همه و همه پرستش انبیاء و پیامبران است و از این هت‌با مشرکان عصر رسالت، یکسان و همگام هستند، و اگر توحید، در ربوبیت، برای نجات از عذاب کافی بود، همه مشرکان عصر رسالت، اهل نجات بودند (۲).

در اینجا دو نکته را یاد آور می‌شویم:

۱ - تفسیر ربوبیت به خالقیت، و الوهیت به پرستش از اشتباهات رائج وهابیان است که هرگز در آن تجدید نظر نکرده‌اند و خلف از سلف این اصطلاح را گرفته و پیوسته می‌تازند، زیرا همانطور که یاد آور شدیم، ربوبیت از کلمه «رب» به معنای صاحب گرفته شده است، و صاحب و مالک بودن یک جاندار و یا یک مزرعه تناسب با خالقیت و آفرینندگی ندارد، بلکه مناسب با مقام کارگردانی و تدبیر آنهاست. صاحب یک اسب، به خاطر بهره‌گیری از آن، سرپرستی زندگی او را بر عهده می‌گیرد و با دادن آب و علوفه، وسیله ادامه حیات او را فراهم می‌سازد، چنانکه صاحب یک مزرعه برای پرورش گیاهان و درختان برنامه‌ریزی کرده و کارگردانی آنجا را بعهده می‌گیرد. بنابراین لازم و شایسته است که به جای توحید در ربوبیت همان اصطلاح معروف «توحید در خالقیت» را بیاورند. و از اصطلاح خود قرآن پیروی کنند.

نظیر چنین اشتباهی در کلمه الوهیت رخ داده است، ولی تحقیق این است که «اله» به معنی «معبود» نیست و اگر هم احیاناً در آن به کار رود، اصطلاح جدیدی است که هرگز قرآن بر آن اصطلاح سخن نمی‌گوید. بلکه لفظ الله و اله یک معنا بیش ندارد. چیزی که هست، اولی «علم» و اسم خاص است و دومی کلی و اسم عام. در حقیقت هر دو به معنای «خدا» هستند ولی در زبان عربی بر خلاف زبان فارسی، خدا دو نوع اسم دارد. خاص و عام، تنها بر خدای واجب الوجود اطلاق می‌شود و بس، در حالی که عام، هم او را شامل است و هم دیگر خدایان پنداری را که بت پرستان آنها را خدا می‌انگارند، هر چند از خدایی جز اسم، نصیب دیگری ندارند و به تعبیر قرآن:

(ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان...) (یوسف/۴۰).

«شما جز خدا، تنها بت‌هایی را می‌پرستید که خودتان و پدرانتان، نام خدا بر آن نهاده‌اید هرگز خدا بر خدایی آنان، دلیل و برهانی نفرستاده است».

در زبان انگلیسی عین همین اختلاف هست. مثلاً در زبان انگلیسی که به و اسم عام را به صورت [god] می‌نویسند و از این طریق اسم خاص را از عام جدا می‌کنند.

از دقت در آیات قرآنی میتوان این معنی را استفاده کرد که «اله» در قرآن به معنی خداست، البته به صورت معنای عام، نه به معنی معبود، زیرا در غیر این صورت، تفسیر قسمتی از آیات دچار اشکال می‌شود، اینک در آیات یاد شده در زیر دقت بفرمائید:

۱ - (لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا) (انبیاء/۲۲)

«هر گاه در آسمانها و زمین خدایان دیگری جز الله وجود داشتند، نظام آفرینش دچار فساد و تباهی می‌شد».

مضمون آیه و برهانی که آیه یاد آور می‌شود در صورتی صحیح است که «اله» را به معنی خدا بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت، استدلال ناتمام خواهد بود، و مقصود این است اگر در جهان خدایانی، همانند، واجب الوجود بود، دستگاه آفرینش دچار فساد و تباهی می‌شد، زیرا خدایان دیگر، بسان خدای واقعی دارای علم و قدرت، خلقت و آفرینش (و لا اقل) تصرف و تدبیر در آسمانها و زمین هستند، و تعدد مدبر، جز تباهی کار نتیجه‌ای ندارد، ولی اگر بگوئیم: مقصود این است که اگر معبودهایی جز خدا بودند، جهان دچار تباهی می‌شد، طبعا استدلال نارسا خواهد بود زیرا: در جهان، معبودانی به حق و یا باطل جز خدا هستند ولی نظام بر پاست.

و لذا وقتی گروهی که اله را به معنی معبود می‌گیرند، با چنین اشکالی روبرو می‌شوند، ناچار می‌شوند کلمه «بحق» در خود آیه مقدر کنند و بگویند قل لو کان فیهما آلهة (بحق) یعنی اگر معبودان بحقی جز خدا بودند، دستگاه آفرینش دچار تباهی می‌شد، طبعا معبودان به حق باید مانند «اله» دارای خلقت و تصرف باشند در این صورت، تالی فاسدی را که آیه متذکر شده به دنبال خواهد داشت.

ناگفته پیداست، چنین تصرفی در کلام فصیح و بلیغ بسیار نارواست و تا دلیلی در کار نباشد، تقدیر، باطل خواهد بود، عین همین گفتار در آیه دیگر نیز حاکم است. یعنی استدلال در صورتی صحیح است که اله در آن به معنی خدا (به صورت عام) باشد نه به معنی معبود، و گر نه استدلال ناتمام بوده و برای تکمیل آن ناچاریم کلمه بر حق را تقدیر بگیریم.

۲ - (و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون) (مؤمنون/ ۹۱)

«بگو اگر با او خدای دیگری بود (نه معبود دیگر) در این صورت، هر خدایی به سوی تدبیر مخلوق خود می‌رفت، و برخی بر برخی برتری می‌جستند.»

آنچه می‌تواند این برهان را روشن سازد این است که در کنار خدا، خدای دیگری باشد که به گونه‌ای در جهان متصرف باشد، نه معبود دیگر، و گر نه اعتقاد به معبودهای ناتوان و بیچاره که از تصرف و تدبیر دور باشند چنین تالی فاسدی را به دنبال ندارد.

۳ - (قل لو کان معه آلهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا) (اسراء/ ۴۲)

«اگر با او خدایانی بود، هر یک از آنان سعی می‌کردند که به سوی خدای صاحب عرش راهی پیدا کند.»

مضمون آیه این است که تعدد «اله» مایه اینست که آن اله پنداری، به خدای واقعی راه پیدا کند و این در صورتی است که مقصود از اله همان خدا باشد که خلقت و تصرف در آفرینش از شوون اوست، و گر نه تعدد معبود منهای این دو صفت، ملازم با هم رتبه بودن با خدا نیست، تا به سوی او راه پیدا کند.

۴ - (انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون لو کان هؤلاء آلهة ما وردوها...) (انبیاء/ ۹۸ - ۹۹)

«شما و آنچه را که جز او می‌پرستید هیزم جهنم خواهید بود و همگی بر آن وارد می‌شوید. اگر آنچه می‌پرستید، خدا بودند، قطعاً وارد دوزخ نمی‌شدند»

برهانی که این آیه اقامه می‌کند در صورتی نتیجه می‌بخشد که آلهه به معنی خدایان باشد، زیرا خدایی خداست که مانع از ورود او به دوزخ می‌شود نه معبود بودن او.

خلاصه در این آیات چهارگانه که قرآن براهین عقلی دقیق بر یکتایی خدا، اقامه می‌کند، ناچاریم که اله و آلهه را به همان معنای خدا به معنای عام بگیریم نه به معنی معبود و در غیر این صورت براهین مورد نظر، بی نتیجه خواهند بود، زیرا تعدد خداست که مایه فساد دستگاه آفرینش می‌شود نه تعدد معبود (مضمون دو آیه اول و دوم) و دوگانگی خداست که سبب می‌شود هر خدایی به خدای واقعی راه پیدا کند نه دو گانگی معبود (مضمون آیه سوم) خدا بودن است که مانع از آن می‌شود که هیزم دوزخ گردد نه مجرد معبود بودن ولی اگر لفظ اله در این آیات به معنی معبود گرفته شود، ناچاریم برای تصحیح معنی آیات، کلمه (بحق) را مقدر بگیریم.

۳ - لفظ جلاله به معنی عام

گاهی لفظ جلاله معنی علمیت و جزئیت را از دست می‌دهد و حالت کلی به خود می‌گیرد یعنی از لفظ جلاله (الله)، اله اراده می‌گردد، و در دو آیه یاد شده در زیر جریان از این قبیل است.

(هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون) (حشر/۲۳)

(هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما فى السموات والارض وهو العزيز الحكيم) (حشر/۲۴)

«در این دو آیه، لفظ جلاله حالت علمی و جزئی بودن را از دست داده و به جای اله به کار رفته است، تو گویی در آیه نخست چنین می‌گوید: او خدایی است که چنین اوصافی را دارد: پادشاه است، منزّه از نقایص است و...»

و در آیه دوم چنین می‌گوید: «او آن خدایی است آفریننده و صورتگر، برای او نامهای زیباست این تنها دو آیه یاد شده نیست که لفظ جلاله در آنها معنی کلی پیدا کرده و با اوصاف بعدی از کلیت آن کاسته شده است، بلکه در بعضی آیات دیگر نیز جریان چنین است چنانکه می‌فرماید:

(و هو الله فى السموات و فى الارض يعلم سرکم و جهرکم و يعلم ما تکسبون) (انعام/۳)

«اوست خدا در آسمانها و زمین، پنهان و آشکار شما را می‌داند و از کردار شما آگاه است.»

این آیه بسان آیه یاد شده در زیر است که در آن به جای لفظ جلاله، لفظ اله به کار رفته است.

(و هو الذى فى السماء اله و فى الارض اله و هو الحكيم العليم) (زخرف/۸۴)

«اوست خدا در آسمانها و اوست خدا در زمین و او حکیم و داناست»

سرانجام این بحث را با ذکر آیه‌ای دیگر به پایان می‌رسانیم:

(و لا تقولوا ثلاثة انتهوا خيرا لكم انما الله واحد سبحانه ان يكون له ولد) (النساء/۱۷۱).

«نگوید خدا سه تاست. از این گفتار باز ایستید که برای شما نیک است، جز این نیست که خدا، خدای یگانه است، پیراسته است از این که فرزندی داشته باشد.»

این آیه به روشنی می‌رساند که الله و اله مفهوم واحدی دارند، جز اینکه یکی از سعه و گستردگی برخوردار است، و لذا یکی بر دیگری حمل می‌شود.

دقت در مفاد این آیه، و آیات پیشین ما را به یک اصل کلی رهبری می‌کند، و آن اینکه اله و الوهیت، به معنی خدایی و خداوندگاری است نه معنی معبودیت و عبادت، و این اصطلاح معروف در کتابهای وهابیان، که از توحید در عبادت به توحید در الوهیت تعبیر می‌آورند، کاملاً بی پایه است، و از اینکه ما در اینجا به صورت گسترده سخن گفتیم، پوزش می‌طلبیم.

۴ - شرک عرب جاهلی، شرک ربوبی نیز بود در بسیاری از کتابهای وهابیان و احبابا دیگران، دیده می‌شود که شرک عرب جاهلی را منحصر به شرک در عبادت نموده و اینکه آنان، تنها را شفیعان درگاه الهی می‌دانستند و می‌پرستیدند و پیوسته می‌گفتند:

(ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی) (زمر/۳)

«آنان را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک سازند».

و (و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله) (یونس/۱۸).

«جز خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنها ضرر می‌رساند نه سود و می‌گویند اینها نزد خدا شفیعان ما هستند»

با این دو آیه یاد آور می‌شوند که شرک عرب جاهلی تنها شرک در عبادت بود، در حالی که این دو آیه، ناظر به گروهی از اعراب جاهلی است، در حالی که گروههای دیگر از بت پرستان، در مساله تدبیر و کارگردانی جهان، نیز مشرک بودند، و در میان آنها گروهی فرشتگان و پریان و یا آفتاب و ستارگان را می‌پرستیدند، قرآن درباره مردم یمن (قوم سبا) یادآور می‌شود که هدهد سفیر سلیمان به او گزارش کرد که:

(... وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله...) (نمل/۲۴)

«ملکه و قوم او را دیدم که آفتاب را می‌پرستیدند»

اصولاً ورود بت پرستی به مکه از طریق شرک در ربوبیت بود، یعنی خدایانی را کردگار جهان شمرده و اوضاع جوی را از نظر نزول باران و غیره مربوط به آنان می‌دانستند. تاریخ نگاران یادآوری می‌شوند: عمرو بن «لحی» امیر مکه در سفر خود به بلقاء شام گروهی را دید که بتیایی را می‌پرستیدند، از آنان پرسید: چرا اینها را می‌پرستید؟ در پاسخ گفتند: ما اینها را می‌پرستیم و از آنها باران می‌طلبیم. آنها باران می‌فرستند، کمک می‌جویم ما را کمک می‌کنند. امیر مکه، تحت تاثیر تبلیغات آنان قرار گرفت. بتی به نام هبل را همراه خود آورد و بر سطح کعبه نهاد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد (۳).

حتی در صلح حدیبیه اندیشه چنین شرکی در مغز برخی از صحابه وجود داشت، و پیامبر، آن را عقیده‌ای شرک آمیز دانست و گفت: «هرگز نگویید باران، به وسیله طلوع و غروب ستارگان به ما می‌رسد» البته نه به این معنا که طلوع و غروب ستاره‌ای را در شرق و غرب نشانه نزول باران یا حکومت خشکی می‌اندیشیدند، بلکه آنها را مؤثر مستقل در ریزش باران یا قبض آن می‌دانستند (۴) البته، در اینکه قاطبه عرب جاهلی در مساله خالقیت، موحد بودند، جای تردید نیست و آیاتی بر این مساله گواهی می‌دهد، مانند:

(و لئن سالتهم من خلق السماوات و الارض ليقولن خلقهن العزيز العليم) (زخرف/۹) (۵) .

«اگر از آنان بپرسید که: آسمانها و زمین را چه کسی آفریده است؟ می‌گویند خدا».

البته شرک جهان مسیحیت و یا شرک یونانیان و رومیان برای خود سرگذشت دیگری دارد که فعلا وارد آن نمی‌شویم و در شرک آنان مساله توحید در خالقیت دچار آسیب شده بود.

۵ - تحدید عبادت

مساله مهم در اینجا که این فصل، برای تبیین آن گشوده شده، تحدید منطقی عبادت است کلمه عبادت، بسان بسیاری از کلمات مانند زمین، آسمان، ستاره و غیره است که همگی مفهوم بسیط آن را به روشنی درک می‌کنیم، اما چه بسا قادر بر تحدید دقیق و منطقی آن نیستیم. آنچه مهم است این است که بدانیم لفظ عبادت مرادف با خضوع، خشوع، تکریم، احترام، تعظیم، اظهار ذلت یا هر کلمه دیگری که معادل آنها باشد، نیست. حتی مفهوم عبادت، با نهایت خضوع مساوی نیست. اینک ما برای روشن شدن مطلب، در دو مورد، سخن می‌گوییم.

الف - عبادت به معنای خضوع و تذلل نیست

در کتابهای لغت عبادت به خضوع و تذلل تفسیر می‌شود، ولی این یک تفسیر به معنی اعم و تفسیر به لازم است. زیرا همگی می‌دانیم که خضوع فرزندان، در برابر والدین، فروتنی دانشجو در برابر استاد، هر چند به بالاترین حد خود برسد، عبادت پدر و مادر یا استاد نیست، قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد که در برابر والدین، آخرین حد خضوع و کوچکی را ابراز دارند، چنانکه می‌فرماید:

(و اخفض لهما جناح الذل من الرحمۃ و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا) (اسراء/۲۴)

«از روی مهربانی، پر و بال فروتنی برای آن دو (پدر و مادر) بگشای و بگو: پروردگارا آن دو را مشمول رحمتت قرار بده چنانکه مرا در کودکی پرورش دادند.» بنابراین هر نوع تذلل و فروتنی و کوچکی به تنهایی نمی‌تواند نام عبادت به خود بگیرد.

نا گفته پیداست چه بسا عاشقان در برابر معشوقه‌ها، بیش از حد اظهار خضوع می‌کنند، و بر دست و پای او بوسه می‌زنند ولی هرگز نمیتوان کار آنها را عبادت خواند. گروهی که عبادت را به ذلت و تواضع تفسیر میکنند، وقتی با چنین اشکالی روبرو می‌شوند برای ترمیم تحدید یادآور می‌شوند که عبادت، خضوع مطلق نیست، بلکه آخرین مرحله خضوع در برابر کسی است که عظمت و کمال او مورد اذعان است (۶) .

ولی این تعریف، بسان تعریف پیشین، خالی از اشکال نیست، زیرا سجده فرشتگان بر آدم، آخرین مرحله خضوع یک موجود امکانی است، آن هم با درک عظمت و مقام شامخ مسجود. مع الوصف چنین کاری، عبادت آدم نبود، بلکه تکریم آدم بود (۷) . چنانکه می‌فرماید:

(و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس...) (بقره/۳۴)

«بیاد آر آنگاه که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید. همگان سجده کردند، جز ابلیس.»

سجده فرشتگان از نظر ظاهر، با سجده آنان برای خدا یکسان بود، به گواه اینکه در هر دو مورد لفظ (لام) به کار می‌رود. اگر در این مورد می‌فرماید: (اسجدوا لآدم) در جای دیگر فرموده است (و لله يسجد من في السموات و الارض...) (رعد/۱۵) و تعبیر در هر دو مورد یکسان است در حالی که سجده فرشتگان بر آدم که به صورت هایت‌خضوع انجام گرفت، عبادت نبود، ولی دومی عبادت خداست - عین همین مطلب درباره سجود پدر و مادر و برادران یوسف در برابر او حاکم است، چنانکه می‌فرماید:

(و خروا له سجدا و قال يا ابت هذا تاويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا) (يوسف/۱۰۰)

«همگان برای یوسف سجده کردند و یوسف گفت: پدر جان! این سجده، حقیقت‌خواهی است که من قبلا دیده بودم»

یوسف در خواب دیده بود که یازده ستاره به ضمیمه ماه و خورشید برای او سجده می‌کنند.

از این بیان روشن می‌شود که هرگز نمی‌توان «عبادت» را در چار چوب «تذلل»، «تعظیم» «تکریم»، «نهایت‌خضوع» خلاصه کرد بلکه باید برای تحدید عبادت و جدا سازی آن، از این مفاهیم، تلاش دیگری کرد و از خود آیات قرآنی کمک گرفت.

پاسخ شگفت آور

اخیرا گویندگان و نویسندگان وهابی که عبادت را یک نوع تعظیم و تکریم تلقی می‌کنند، در برابر این آیات انگشت‌حیرت به دندان گرفته و سرانجام خواسته‌اند، ست‌به‌توجیه‌بزنند بگویند که: سجده فرشتگان بر آدم، در صورتی عبادت و پرستش او تلقی می‌شد که خدا به آن فرمان نداده بود ولی از آنجا که سجده آنان به فرمان خدا انجام گرفت، قطعاً کار آنان عبادت خدا بود، نه پرستش آدم.

این پاسخ که امام مسجد نبوی شیخ عبد‌العزیز آن را مطرح می‌کرد، کاملاً شگفت‌آور است، زیرا اگر ماهیت یک کار (سجده فرشتگان بر آدم) ماهیت عبادت بود، هرگز فرمان خدا واقعیت آن را دگرگون نمی‌ساخت و نتیجه این می‌شد که فرشتگان به فرمان خدا آدم را پرستش کردند، و این سخنی است که خرد هیچ انسانی آن را نمی‌پذیرد که بگوید خدا فرمان داد: مخلوقی مخلوق دیگر را بپرستد، در حالی که شرک و پرستش بشر یک نوع ظلم و فحشاست و خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی‌دهد. چنانکه می‌فرماید:

(قل ان الله لا يامر بالفحشاء ا تقولون على الله ما لا تعلمون) (اعراف/۲۸)

«بگو خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا چیزی را که نمی‌دانید می‌گویند؟» گاهی گفته می‌شود: فرشتگان برای خدا سجده کردند و آدم قبله آنان بود، ولی این پاسخ با ظاهر آن سازگار نیست، زیرا در آیات قرآن، سجده بر آدم، با کلمه لام وارد شده است، یعنی همان لامی که در مورد سجده برای خدا به کار می‌رود مانند (اسجدوا لآدم...)، (اسجدوا لله...) .

گذشته از این، هدف از سجده کردن فرشتگان برای آدم، یک نوع خضوع در برابر او بود یعنی خضوع افراد ناآگاه در برابر فرد آگاه، و قبله بودن آدم برای او شرف و کرامتی نیست.

وانگهی این پاسخ با سجده یعقوب و فرزندانش سازگار نیست. در آنجا واقعا پدر و مادر یوسف، همراه فرزندان برای یوسف سجده کردند، و خواب یوسف را که قرآن نقل کرده است، تجسم بخشیدند. خواب یوسف از نظر قرآن، سجده خورشید و ماه و ستارگان برای یوسف بود. چنانکه می‌فرماید:

(انی رایت احد عشر کوكبا و الشمس و القمر رايتهم لی ساجدين) (یوسف/۴)
«من یازده ستاره و ماه و خورشید را دیدم که برای من سجده میکردند.»

این نوع دست و پا زدن‌ها، حاکی از آن است که وهابیان، هنوز نتوانسته‌اند به یک تعریف منطقی درباره «عبادت» برسند. و اکنون ما با مطرح کردن تعریف درستی از عبادت، به این نزاع خاتمه می‌دهیم.

ب - اعتقاد به الوهیت و ربوبیت، عنصر مقوم عبادت است
شکی نیست که عبادت یک نوع اظهار خضوع گفتاری و کرداری در برابر دیگری است، اما خضوع، بخشی از واقعیت عبادت را تشکیل می‌دهد، ولی در کنار این، عنصر دیگری نیز لازم است که از مقوله عقیده است و قلب و روان انسان تجلیگاه آن می‌باشد، و آن اینکه فرد خاضع درباره آن شخص اعتقاد خاصی داشته باشد، و خضوع وی از چنین اعتقادی سرچشمه بگیرد و تا این عنصر بر قلب و دل حاکم نباشد، بالاترین خضوع‌ها و فروتنی‌ها و تواضع‌ها و ستایش‌ها، رنگ عبادت به خود نمی‌گیرد. اکنون باید دید این عنصر چیست و آن مقومی که حتما در صدق عبادت لازم است، چگونه است.

راه دستیابی بر این مقوم و عنصر لازم، بررسی عقیده موحدان و مشرکان به هنگام خضوع در برابر خدا و بتهاست، چیزی که هست، یکی عبادت حق است و دیگری عبادت باطل.

در بررسی وضع اعتقادی موحدان، همگی بر این نکته اذعان داریم که یک موحد، پیش از قیام به عبادت، طرف را خدا می‌داند، و او را رب العالمین می‌اندیشد، و سرنوشت خود را در دست وی می‌داند. او با توجه به این امور، و توصیف طرف به الوهیت و ربوبیت، و اینکه سرنوشت من در دست اوست، به خضوع در برابر او و ستایش وی می‌پردازد.

از این تحلیل به دست می‌آید که در کنار خضوع، مقوم دیگری وجود دارد و آن اینکه خاضع و ستایشگر، طرف را «اله» «خدا»، «رب» و مدیر و مدبر جهان و سر رشته‌دار زندگی خویش می‌داند و از این جهت، در برابر او خضوع می‌کند و به ستایش لسانی او می‌پردازد، و در حد یکسان شدن با خاک، در پیشگاه او فروتنی می‌کند. اگر چنین اعتقادی را از موحد بگیریم، کارهای زبانی و عملی او رنگ پرستش به خود نمی‌گیرد.

درباره مشرکان عین همین نظر حاکم است. آنان در برابر بت‌ها خضوع می‌کردند، ولی بت‌ها را موجودی ساده نمی‌پنداشتند، بلکه معتقد بودند که آنها بهره‌ای از خدائی دارند، و به اصطلاح آنها را خدای کوچک می‌نامیدند و سرانجام همگی آنها را رب و کارگردان بخشی از امور جهان می‌انگاشتند و لاقلاً می‌گفتند که خشکسالی و فراوانی باران در دست آنهاست، و به گونه‌ای سرنوشت خود را و لو در یک محدوده کوچک از نظر مغفرت و شفاعت و سعادت اخروی در دست آنها می‌انگاشتند، و به دیگر سخن در پرتو عقیده به الوهیت و ربوبیت پنداری و اینکه سعادت و شقاوت زندگی آنها در دست آنهاست، به خضوع و فروتنی در برابر آنها می‌پرداختند.

البته الوهیتی که درباره بتان قائل بودند و یا ربوبیتی که به آنان نسبت می‌دادند با الوهیت واجب الوجود و ربوبیتی که برای او قائل بودند فرق روشنی داشت. خداوند واجب الوجود در نظر آنها رب الارباب و الهه الاله بود و به اصطلاح خدای بزرگ و رب کل بود، در حالی که اصنام و بتان، خدایان کوچک و ارباب نازلی بودند که خداوند بزرگ، بخشی از کارهای خود را به آنان

واگذار کرده و از نظر آنان همگی متصرف در جهان یا بخشی از آن بودند، و اگر هم در میان برخی از طوایف از ربوبیت و تصرف اصنام و بتها سخنی در میان نبود، لاقلاً بت پرستان، سرنوشت خود را در دست آنان می‌دیدند و می‌گفتند: آنان بخشایشگر گناهان و شفیعان تام‌الاختیار هستند. بدون آنکه در کار خود به اذن و اجازه خدا نیازی داشته باشد.

قرآن، عقیده آنان را درباره بتها، در آیات متعددی حکایت میکند که صریح‌ترین آنها را یادآور می‌شویم:
(و من الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله) (بقره/۱۶۵)

«برخی از مردم هستند که برای خدا مثل و مانندی قائل می‌شوند، آنگاه آنها را مانند خدا دوست می‌دارند.»

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

(تا الله ان كنا لفي ضلال مبين اذ نسويكم برب العالمين) (شعراء/۹۷ و ۹۸)
«به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم که شما خدایان دروغین را با خدا یکسان قرار میدادیم»

این تسویه و برابر شمردن که در روز قیامت بدان اعتراف میکنند و از آن نادم می‌گردند، چیست؟

جز این نیست که خدا یکتا و بی نظیر و بی مثل است و آنان برای خدا نظیر و مثیلی انگاشته و وحدانیت او را خدشه‌دار کرده بودند. درست است که آنان از نظر پرستش و عبادت نیز آنها را با خدا یکسان می‌شمردند، ولی یکسان شمردن در پرستش، معلول عقیده آنان بود که این بتان، به نوعی مانند خدا هستند و در حقیقت اله و رب می‌باشند، و در بخشی از امور با او شریکند، و همین اعتقاد به یکسانی بود که آنها را به عبادت و پرستش بت می‌کشانید و اگر یک نوع مماثلت و همسانی میان آلهه و اله واقعی نمی‌اندیشیدند، هرگز پیشانی در برابر آنها به خاک نمی‌سائیدند.

البته لازم نیست که همسانی از هر نظر حکم فرما باشد. مسلماً قاطبه عرب و یا اکثریت آنان، معبودهای خود را آفریدگار جهان نمی‌اندیشیدند و آفریدگاری را از آن خدای واقعی می‌دانستند، ولی از نظر تدبیر و کارگردانی گروه کثیری مشرک بودند و تفویض تدبیر جهان و یا گوشه‌ای از آن، در میان آنان رائج بود، و در گذشته یاد آور شدیم که شرک برای نخستین بار، به صورت شرک در ربوبیت وارد مکه شد، و «هبل» را از آن نظر وارد مکه کردند که به نظر آنها می‌توانست خشکسالی را بر طرف کند و باران رحمت بفرستد، و اگر هم مساله شرک در ربوبیت و کارگردانی جهان مطرح نبود، مسلماً بتها را موجوداتی سرنوشت‌ساز که قسمتی از کارهای خدا را انجام می‌دهد، می‌پنداشتند، و می‌گفتند: مغفرت و شفاعت و سعادت و شقاء از نظر آنان در دست آنها است.

و به دیگر سخن، مشرکان صدر رسالت، برای آنان در انجام اموری مانند: مغفرت، و شفاعت، نوعی استقلال قائل بودند که می‌توانند پرستندگان خود را به گونه‌ای کمک کنند و یا ذلت‌بخشند، و لذا قرآن در نقد این اندیشه می‌فرماید:

(این ما کنتم تعبدون من دون الله هل ينصرونكم او ينتصرون) (شعراء/۹۲ - ۹۳).
«کجا هستند آنها که به جای خدا می‌پرستیدید. آیا شما را کمک می‌کنند یا خود بر دشمنانشان پیروز می‌شوند.»

و باز می‌فرماید: (ام لهم آلهة تمنعهم من دوننا لا يستطيعون نصر انفسهم و لا هم منا يصحبون) (انبیاء/۴۲).
«آیا برای آنان خدایانی هست که آنان را بدون اذن ما از عذاب باز دارند، آنها نمی‌توانند خود را کمک کنند و نه از عذاب ما در امانند.»

مجموع این آیات و آنچه که یادآور نشدیم، بالاخص آیاتی که درباره سود و زیان رساندن بتها و عجز و ناتوانی آنها در کمک کردن به افراد و فریادرسی نازل شده است، همگی حاکی از آن است که مشرکان درباره معبودها و ارباب و آلهه خود اعتقاد خاصی داشتند یعنی همان عقیده‌ای که درباره خدا و رب العالمین داشتند درباره بتها نیز اظهار می‌کردند چیزی که فکر می‌کردند این بود که دایره فیض رسانی و قدرت خدای واقعی وسیع، و دایره آن در آلهه پنداری و ارباب دروغین تنگتر است ولی همه معتقدند که سرنوشت آنها در دست بتهاست.

از این بیان نتیجه می‌گیریم که تعریف منطقی عبادت این است که بگوئیم «هر نوع خضوع و اظهار فروتنی به وسیله گفتار و کردار، در برابر شخصی که از اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت و یا در دست داشتن سر رشته زندگی انسان، سرچشمه بگیرد، عبادت است.»

چنین خضوعی و لو به صورت کم رنگ و کم سو، عبادت می‌باشد، ولی خضوع و فروتنی هر چند به عالیت‌ترین حد برسد اگر از چنین عقیده‌ای سرچشمه نگیرد، و تعظیم و تکریم است، نه عبادت و پرستش. و اگر بخواهیم این بیان را در یک قالب عربی تعریف کنیم، ناچاریم چنین بگوییم:

«العبادة خضوع امام من نعتبره الها او ربا او مصدرا للأعمال الإلهية»

عبادت فروتنی در برابر کسی است که او را خدا (اعم از واقعی و پنداری) یا پروردگار و کارگردان جهان (همه و یا بخشی از آن) و یا عهده‌دار کارهای خدایی بدانیم. «

در اینجا باید کارهای الهی به صورت صحیح روشن شود، و آن اینست که «فعل الهی، کاری است که از او سرچشمه می‌گیرد»، و او در انجام کار از هیچ مقامی استمداد نمی‌کند، و اگر هم برای انجام کاری اسبابی بر می‌انگیزد، در آن استقلال دارد، مساله استقلال، به معنی پیراستگی از برانگیختن اسباب و وسائل نیست. استقلال این است که فاعل در کار خود (به هر شکلی صورت بگیرد)، نیازی به هیچ موجودی ندارد، خواه کار را بدون اسباب در جهان ایجاد کند، مثلا عصا را ناگهان به اژدها تبدیل کند و یا کارها را با برانگیختن اسباب طبیعی صورت بخشد. برای روشن شدن مطلب مثالی را می‌آوریم:

قرآن، احیا و اماته را فعل خدا می‌داند و می‌فرماید: (و هو الذی یحیی و یمیت) (مؤمنون/۸۰) «اوست که زندگی می‌بخشد و می‌میراند».

ولی در قرآن، «احیا» را به حضرت مسیح و «اماته» را به فرشتگان نیز نسبت داده است، چنانکه درباره مسیح می‌فرماید:

(و احيى الموتى باذن الله) (آل عمران/۴۹)

«مردگان را به اذن خدا زنده میکنم»

و درباره فرشتگان می‌فرماید:

(حتى اذا جاء احدم الموت توفته رسلنا و...) (انعام/۶۱)

«تا اینکه چون مرگ آنان رسد، فرستادگان ما آنان را می‌میرانند».

افراد نا وارد، در میان این دو دسته از آیات، به گونه‌ای تناقض می‌بینند، وی سرچشمه این پندار آن است که تصور می‌کنند که احیاء و اماته، بدون قید و شرط، فعل خداست، در حالی که این دو و غیر این دو، در صورتی فعل خدا به شمار می‌روند که

فاعل، بدون شرط و بدون استمداد و کمک خواهی، به فعل خود جامه عمل بپوشانند، ولی فاعلانی که همین دو فعل و یا غیر این دو را به اذن و مشیت الهی انجام می‌دهند، کار خدا را صورت نمی‌دهند، بلکه به کار ویژه خود، جامه عمل می‌پوشانند و هر چند به نوعی میتوان آن را نیز کار تسبیبی خدا شمرد.

روی این اساس، باید دید که عقیده مشرکان درباره برخی از کارهای الهی چه بود؟ آنان در مساله باران رسانی و کارگردانی بخشی از جهان آفرینش، و یا لاقل در مسائل مربوط به مغفرت، و گناه بخشی و شفاعت و سعادت آفرینی، درباره بتها، نوعی استقلال قائل بودند و اندیشه تفویض بر آنها حاکم بود از این جهت، در اکثر آیات قرآن که پیرامون شفاعت وارد شده، مساله اذن الهی مطرح گردیده و با تاکید می‌فرماید:

(من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه. . .) (بقره/۲۵۵)
«کیست که نزد او بدون اذن وی شفاعت کند.»

و در آیات گذشته، لفظ (من دوننا) یا (من دون الله) را به کار می‌برد و یادآور می‌شود: کیست که بدون استمداد از خدا، کسی را کمک کند.

نتیجه اینکه عنصر مقوم و لازم در عبادت، وجود چنین اعتقادی در پرستشگر است و وجود این عنصر به عمل، رنگ عبادت می‌بخشد و منهای آن، نام عبادت نخواهد داشت.

آری گاهی افراد از باب مبالغه به افرادی که نسبت به کاری و یا به شخصی و یا مقامی علاقه اکیدی دارند، کلمه پرستش به کار می‌برند و می‌گویند: مقام پرست، پول پرست، شهوت پرست، دنیا پرست، و این اصطلاح نوعی استعاره است که مجوز آن این است که فکر می‌کنند: این موضوعات برای آنان سعادت بخش بوده و سرنوشت زندگی و سعادت آنها در گروه اینهاست.

شما با توجه به این تعریف و اصل میتوانید بر بسیاری از مسائل مورد اختلاف میان وهابیان و مسلمانان خاتمه بخشید و داوری کنید که آیا قسمتی از اعمال و کارهای موحدان که از نظر وهابیان «شرک» و پرستش مرده است، واقعا عبادت است یا نام دیگری دارد، و برای اینکه از این بحث گسترده، نتایج درخشان و روشنی بگیریم، این ضابطه را بر موارد اختلاف تطبیق و میان آنها داوری می‌کنیم.

در پرتو ضابطه قرآنی در موارد اختلاف داوری کنیم

بررسی عقیده موحدان به هنگام پرستش خدای واقعی و عقیده مشرکان به هنگام پرستش خدایان پنداری، این مطلب را - روشن کرد که، گروه مشرک بسان موحد به هنگام عبادت، درباره معبودهای خود، اعتقاد خاصی داشتند و آنها را خدای جهان و یا کارگردان عالم آفرینش و یا لاقل، سر رشته‌دار سرنوشت انسانها می‌دانستند و با چنین اعتقادی در برابر آنها خضوع می‌کردند و به ستایش زبانی و عملی می‌پرداختند. و این ثابت میکند که در تحقق مفهوم عبادت وجود چنین عنصری در پرستشگر لازم است، و در غیر این صورت، لفظ عبادت بر آن، صدق نخواهد کرد - اکنون وقت آن رسیده که با در دست داشتن چنین ضابطه کلی به داوری در موارد مشکوک و مبهم بپردازیم، مواردی که وهابیان آنها را از جزئیات عبادت، و دیگر طوائف اسلامی همه را از مقوله دیگر می‌دانند، ولی پیش از آنکه به تبیین این بخش برسیم، در تایید ضابطه مزبور، یاد آور می‌شویم:

۱ - نه تنها بررسی حالات موحدان و مشرکان، بر لزوم وجود چنین عنصری گواهی می‌دهد، بلکه از آیات قرآن نیز می‌توان بر وجود آن استدلال کرد. قرآن به هنگام فرمان پرستش خدا و نفی پرستش غیر او، روی این تکیه می‌کند که جز او «اله» (خدا) بی نیست، چنانکه می‌فرماید:

(یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره) (اعراف/ ۵۹) .

«ای قبیله من! خدا را عبادت کنید، برای شما جز او خدایی نیست» (۸) .

دقت در معنی این آیه حاکی است که آن کس مستحق و شایسته عبادت است که «اله» باشد، و به اصطلاح بتوان او را خدا نامید و این بتها و معبودهای آنان، سهمی از آن ندارند، و به دیگر سخن، این آیه می‌رساند که عبادت از شوون «اله» است و آن کس که دارای الوهیت است شایسته چنین مقامی هست و چون چنین مقامی در خور شان غیر خدای آفریدگار نیست، غیر او شایسته پرستش نمی‌باشد.

۲ - همچنین برخی از آیات دیگر گواهی می‌دهند که عبادت و پرستش، از شوون ربوبیت است و تا فردی دارای چنین شان و مقامی نباشد، شایسته عبادت نیست، چنانکه می‌فرماید:

(یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم. . .) (بقره/ ۲۱)

«ای مردم، پروردگار خود را که شما و پیشینیان شما را آفریده، پرستید.»

و اگر بخواهیم شیوه استدلال با این دو آیه را (که یکی، عبادت را از ویژگیهای «الوهیت» و دیگری از ویژگیهای ربوبیت می‌داند) در قالب اصطلاح علمی بریزیم، باید بگوییم که این دو آیه از مصادیق قاعده معروف است که می‌گوید اگر عنوانی موضوع حکم قرار گرفت، این گواه بر علیت و دخالت آن عنوان در ثبوت حکم است (۹). یعنی این الوهیت و ربوبیت است که انسانها را به پرستش دعوت می‌کند و چون بتها فاقد این عنوانند، طبعا فاقد چنین شایستگی می‌باشند و کسانی که به نوعی درباره آنان به الوهیت و ربوبیت و لو به صورت محدود، معتقدند، سخت در اشتباهند، زیرا الهی و ربی جز او نیست.

این حقیقت که عبادت از شوون ربوبیت است، در آیات زیادی آمده است که برخی را یادآور می‌شویم:

(و قال المسح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی و ربکم) (مائده/ ۷۲)

«مسیح گفت: ای بنی اسرائیل خدا را که پروردگار من و پروردگار شماست، پرستید.» (ان هذه امتکم امه واحده و انا ربکم فاعبدون) (انبیاء/ ۹۲)

«این، امت شماست که امت یکپارچه‌ای است و ما پروردگار شما هستیم، پس مرا پرستید.»

(ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم) (آل عمران/ ۵۱)

«الله، پروردگار من و پروردگار شماست و این راه مستقیم است.»

اگر یک فرد مفسر، با دقتی بیشتر در این نوع از آیات بنگرد؛ ضابطه‌ای را که یادآور شویم به روشنی استخراج می‌کند و آن اینکه در میان تمام ملل، عبادت، از اعتقاد انسانها به الوهیت و ربوبیت افراد سرچشمه می‌گرفت. چیزی که هست، بت پرستان از روی جهل و نادانی، معبودهای خود را الهه و ارباب می‌خواندند.

۳ - در قسمتی از آیات، اصرار بر این است که شفاعت و مغفرت از آن خداست و هیچ کس بدون اذن او بهره‌ای از آن ندارد. چنانکه می‌فرماید:

(قل لله الشفاعة جميعا) (زمر/۴۴)
«بگو شفاعت، همگی از آن خداست.»

و نیز می‌فرماید:

(و من يغفر الذنوب الا الله) (آل عمران/۱۳۵)
«کیست جز خدا که گناهان را ببخشد؟»

یکی از اهداف این اصرار آنست که مشرکان فکر می‌کردند که شفاعت و بخشایشگری که از افعال خداست درست در اختیار معبودهای آنهاست. و از این جهت آنها را سر رشته دار سرنوشت خود می‌دانستند و چنین عقیده‌ای آنها را به خضوع و تعظیم و اوا می‌داشت.

با توجه به این سه فراز از سخن، می‌توان به اصالت آن ضابطه، که از بررسی حالات موحدان و مشرکان به دست آمد، از نظر قرآن نیز به آن پی ببریم، از این بیان نتیجه می‌گیریم که خضوع و تواضع و فروتنی به صورت لفظی و عملی بر دو قسم است:

۱ - تعظیمی که از اعتقاد ستایشگر به الوهیت و ربوبیت و سرنوشت‌ساز بودن او صورت می‌گیرد.

۲ - تواضع و فروتنی که برای خود، مبادی و محرکهای دیگری دارد که مربوط به این عناوین سه گانه نیست. مانند مهر پدری و مادری و معلمی و یا داشتن موقعیت اجتماعی و عناوین دیگر.

قسم نخست را عبادت و پرستش و قسم دیگر را تکریم و احترام و تواضع و فروتنی می‌نامند (۱۰).

تحدید منطقی، و داوری در موارد مبهم

با توجه به این ضابطه، اکنون وقت آن رسیده است که در پرتو آن، موارد اختلاف را از نظر شرک در عبادت یا تکریم و احترام، روشن سازیم. اینک مواردی را یادآور می‌شویم:

۱ - توسل به پیامبران و صالحان

توسل به پیامبران و صالحان، به صورتهای مختلف انجام می‌گیرد. گاهی انسان از آنها درخواست دعا می‌نماید همچنانکه در حال حیات، در خواست دعا میکرد، و گاهی از آنها در خواست انجام عملی می‌کند و می‌گوید بچه مرا شفا ده و گمشده مرا باز گردان. هر دو قسم میتواند به دو صورت انجام بگیرد:

هر گاه متوسل به آنان، معتقد به الوهیت و ربوبیت و یا لافل سر رشته‌دار بودن آنان باشد (و گمان نمی‌کنم در میان مسلمانان چنین فردی پیدا شود) طبعاً عمل آنها عبادت پیامبران بوده و جزء مشرکان خواهند بود، ولی آنچه که در میان همه متوسلان، مشهود و چشمگیر است اینست که همگی، آنان را بندگان بر گزیده و انسانهای وارسته‌ای می‌دانند که دعای آنها رد نمی‌شود و با این اعتقاد به آنها متوسل می‌شوند. در این صورت نمی‌توان، عمل آنان را جز توسل به اسباب چیزی نامید.

در اینجا ممکن است گفته شود که شفا دادن بیمار و باز گرداندن گمشده، فعل خداست و در خواست فعل خدا از غیر از شرک است. در پاسخ آن به گفتاری که در تعریف عبادت یادآور شدیم، باید توجه کرد، زیرا جداسازی فعل خدا از فعل بشر این نیست که کارهایی که سبب عادی دارند فعل بشر و کارهایی که علل غیبی دارند فعل خدا باشد، بلکه مقیاس، این است که فاعل در انجام فعل، مستقل باشد یا وابسته، و اگر کسی بگوید: ای پیامبر گرامی با قدرت وابسته خود، این دو کار را انجام ده؛ گام در دایره شرک نهاده، بلکه متوسل به اسباب شده است - حالا آیا پیامبر در جهان برزخ، دارای چنین قدرت وابسته‌ای هست یا نه؟ این مساله دیگری است و ارتباط به شرک و توحید ندارد.

اگر او در این حالت، دارای چنین قدرتی باشد، قطعاً درخواست ما صحیح بوده و در غیر این صورت، درخواست نادرستی خواهد بود (و نه شرک).

در تبیین حدود «فعل خدا» و «فعل بشر» باید بیش از این دقت کرد. در غالب اذهان افراد عادی این است که احیاء و اماتة فعل خداست (ما هم می‌گوییم فعل خداست) اما کدام قسم؟ کدام صورت؟ آن قسم و آن صورتی که فاعل در انجام کار وابسته نباشد و الا غیر خدا اگر وابسته به او باشد و با کمک او، کار احیاء و اماتة را انجام می‌دهد، همچنانکه درباره مسیح و فرشتگان مأمور قبض ارواح، در گذشته یادآور شدیم، این کار بشری است نه الهی، هر چند از نظر دیگر که همه افعال به خدا منتهی می‌شود فعل تسبیبی خدا نیز به شمار می‌رود.

۲ - استمداد از پیامبران و صالحان و استغاثه به آنان

استمداد از پیامبران و صالحان و در خواست کمک و نجات در حال حیات آنها و چه پس از رحلت ایشان از این جهان، بسان توسل به آنان به دو صورت میتواند انجام گیرد، کسانی که می‌گویند «یا رسول الله اغثنا» یا رسول الله اشفع لنا عند الله» از آنجا که او را بنده برگزیده و وارسته می‌دانند، نداها و دعوتها، رنگ عبادت به خود نمی‌گیرد، زیرا عنصر عبادت اعتقاد به ربوبیت و الوهیت و لو به صورت پنداری و در دائره محدود و یا اختیار دار بودن سرنوشت استمداد کنندگان است، حالا آنها در حیات برزخی نیز می‌توانند مدد برسانند و انسان را نجات دهند یا نه؟ یک بحث صغروی است که ارتباطی به مساله شرک و توحید ندارد.

اگر آیاتی می‌گوید:

(فلا تدعوا مع الله احدا) (۱۱) یا اینکه می‌فرماید: (له دعوة الحق و الذین يدعون من دونه لا يستجيبون لهم بشيء) (۱۲) این آیات و نظائر آنها، مربوط به دعوت و خواندن مشرکان است که در مقام معبودهای خود، عناصر یاد شده را به همراه داشتند. از این جهت، خدا، در خواست آنان را ممنوع شمرده است، نه هر در خواستی را به گواه اینکه در حال حیات، درخواست حاجت، کوچکترین ایرادی ندارد.

گواهی بر اینکه آنها معبودهای خود را مالکان سرنوشت خود می‌دانستند، انتقادی است که قرآن از عقیده آنها می‌کند و می‌فرماید:

(و الذین تدعون من دونه ما يملكون من قطمير) (فاطر/۱۳)

«کسانی که به جز او می‌خوانید به اندازه رشته باریک میان هسته خرما نیز در قدرت ندارند»

به دیگر سخن، دعوتهای ممنوع در این آیات و آیات مشابه، کنایه از عبادت غیر خداست.

بنابراین، نمی‌توان هر دعوتی را ممنوع و شرک دانست.

گواه روشن بر اینکه بت پرستان، خدایان خود را مالکان شوون الهی می‌دانستند، همان شعاری بود که به هنگام طواف سر می‌دادند و می‌گفتند: لبیک لا شریک لک، لبیک، الا شریک لک، تملکه و ما ملک (۱۳).

در اینجا یادآور می‌شویم از مجموع نوشته‌های وهابیان استفاده می‌شود که مرز شرک و توحید امور یاد شده است:

۱ - حیات و ممات.

۲ - قدرت و عجز.

۳ - درخواست اموری که سبب عادی دارند و درخواست امور خارق عادت.

یادآور می‌شویم: تعیین چنین مقیاسهایی، چیزی جز نوعی پیش داوری چیزی نیست.

چگونه می‌شود در خواست دعا از پیامبر که به نص قرآن، امر مطلوب و محبوبی است (۱۴)، در حال حیات، عین توحید و در حال ممات شرک باشد؟!

اگر در حال حیات پیامبر بگوییم: «استغفر لنا» این عین توحید است ولی اگر در حال حیات برزخی بگوییم: «استغفر لنا» این رنگ شرک به خود می‌گیرد. یک چنین داوری و مرزبندی کاملاً بر خلاف عقل و کتاب الهی است.

موت و حیات می‌تواند مرز عقلانی و غیر عقلانی بودن کار باشد، و همچنین قدرت و عجز می‌تواند به کار، رنگ عقلایی یا رنگ خلاف آن بدهد، نه رنگ شرک.

درباره مقیاس سوم یادآور می‌شویم که اگر درخواست کارهای خارج از قلمرو قوانین عادی، رنگ شرک به خود بگیرد باید - نعوذ بالله - سلیمان نبی را در شمار غیر موحدان به شمار آورد، زیرا او از اطرافیان خود خواست که تخت بلقیس را از یمن به فلسطین بیاورند. گفت:

(یا ایها الملا یکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین) (نمل/۳۸)

«گفت ای گروه حاضر کدامیک می‌توانید تخت بلقیس را پیش از آنکه از در تسلیم پیش من آیند، برای من بیاورید؟»

و عجیب اینکه دو نفر اعلام آمادگی کردند، یکی گفت: قبل از آنکه مجلس تو به پایان برسد من حاضر می‌کنم. دیگری گفت در یک چشم به هم زدن، و دومی برنده شد و انجام داد (۱۵).

با توجه به چنین آیاتی که نظائر آن در قرآن فراوان است، می‌توان گفت که هیچیک از این ضوابط که وهابیان روی آن تکیه می‌کنند، مقیاس شرک و توحید در عبادت نیست. اگر اینها را مقیاس بدانیم، اینها مقیاس مفید و غیر مفید بودن، عقلانی و

غیر عقلانی بودن و نظائر اینهاست، نه مقیاس شرک و توحید، و متوسلان به پیامبران و صالحان، آنها را حی و زنده و به فرمان خدا قادر و توانا بسان حیات دنیوی می‌دانند. از این جهت به آنها متوسل می‌شوند و اگر در این عقیده، خطا کار باشند، توسل آنان سودی نخواهد داشت، نه اینکه مشرک باشند.

شما با توجه به این ضابطه، می‌توانید در بسیاری از موارد که وهابی‌ان تاخت و تاز می‌کنند و اصیل‌ترین موحدان را در پرتو جمود و کم عمقی به شرک متهم می‌سازند، به صورت روشن داوری کنید و از خدا بخواهید که خدا به این گروه، بینایی و روشنی، درک و آگاهی، پیراستگی از تعصب و تقلید، آزادگی در فکر و اندیشه و وارستگی از علاقه به مناصب و مقامات عطا فرماید.

پی‌نوشت‌ها:

(۱) اهل حدیث مانند احمد بن حنبل و پیرو راه او ابو الحسن اشعری اتحاد صفات را با ذات به صورت یاد شده تفسیر نموده و نتیجه گرفتند که این گروه منکر صفات خدا هستند و چون نمی‌توانند آشکارا بگویند خدا فاقد علم و قدرت و حیات است، ناچارند در لفافه سخن بگویند، و آن اینکه صفات او عین ذات اوست.

یک چنین داوری درباره قائلان به توحید در صفات، از بی اطلاعی عمیق سرچشمه می‌گیرد، تفصیل این مطالب در جلد دوم این کتاب «فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی»، گذشت.

(۲) فتح المجید تألیف عبد الرحمن بن حسن بن محمد بن عبد الوهاب م/۱۲۸۵ ص ۱۲ و ۲۰.

(۳) سیره ابن هشام: ج ۱، ص ۷۹.

(۴) در صلح حدیبیه آنگاه که تشنگی و بی آبی بر یاران پیامبر چیره شد، سرانجام در پرتو دعای رسول گرامی باران منطقه را فرا گرفت و پیامبر دستور داد که نمازها را در محملها بخوانند و سپس فرمود: هر کسی بگوید در سایه رحمت و کرم خدا باران ما را فرا گرفت، او به خدا مؤمن، و هر کس بگوید در سایه ستاره، و یا غروب و طلوع ستاره‌ای باران فرود آمد، او به ستاره مؤمن و به من کفر ورزیده است و در همان واقعه منافقان گفتند در سایه ستاره «مشرقی» باران آمده و از عبارات و سخنان رایج آنان این بود که «مطرنا بنوء کذا»: به سیره حلبی ۳:۲۵ مراجعه شود.

(۵) و به همین مضمون است آیات ۲۵ لقمان و ۳۸ زمر.

(۶) «العبادة نهاية الخضوع بين يدي من تدرك عظمته و كماله»

(۷) برای آگاهی از مجموع تعریفهای نارسا به المنار، ج ۱ ص ۵۷ و تفسیر القرآن الکریم، نوشته شیخ شلتوت، ص ۱۳۷ و العبودیة، ص ۳۸ نگارش ابن تیمیه مراجعه شود.

(۸) مضمون این آیه در موارد زیادی، در قرآن وارد شده است (اعراف/۶۵ - ۷۳، ۸۵، هود/۵۰، ۶۱، ۸۴ - و انبیاء/۲۵ و مؤمنون/۲۳، ۳۲ و طه/۱۲).

(۹) در اصطلاح علمی می‌گویند: «تعليق الحكم بالوصف، مشعر بالعلیة».

(۱۰) از نظر علمی نباید گفت که اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت یا سر رشته دار بودن معبود، جزء معنی عبادت است به گونه‌ای دلالت لفظ عبادت، بر این قیود، از قبیل دلالت تضمینی باشد، بلکه مقصود این است که تعظیم در چنین شرایطی نام عبادت به خود می‌گیرد، و این نوع تعریفها از قبیل «زیادة الحد علی المحدود» است و برای آن در لغت عرب نظائر فراوانی وجود دارد مثلاً می‌گویند «صهيل» صدای اسب است و «زقزقة» صوت گنجشک است. مسلماً اسب و گنجشک بودن جزء معنی دو لفظ یاد شده نیست، اما برای تبیین خصوصیت صوت، ناچاریم از چنین الفاظی کمک بگیریم. عین همین مطلب در عبادت نیز حاکم است. درباره تبیین این قسم از تواضع ناچاریم وجود یکی از عناوین سه گانه را مطرح کنیم تا این قسم از تواضع را از قسم دیگر جدا سازیم مثلاً در تعریف «قوس» می‌گویند: «نصف الدائرة» و همگی می‌دانیم که در قوس نصف دایره بودن، شرط نیست، ممکن است قوسی بدون دایره محقق شود ولی برای تبیین معنای قوس چاره‌ای جز آوردن «لفظ دایره» نیست.

- (۱۱) پس با خدا کسی را بخوانید. (سوره جن/ ۱۸) .
- (۱۲) دعوت حق از آن اوست و کسانی که جز او را می خوانند، به آنها پاسخی نمی دهند. سوره رعد/ ۱۴.
- (۱۳) تکملة السیف الصقیل، ص ۲۸.
- (۱۴) سوره نساء/ ۶۴.
- (۱۵) سوره نمل، ۳۹/ و ۴۰

تحقیق در مفهوم بدعت

کتاب: فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، ص ۱۰۹
نویسنده: جعفر سبحانی

با تحدید مفهوم «بدعت روشن میشود که بسیاری از اموری که وهابیان بدعت می خوانند بدعت نیست

پس از مسأله «شرک»، رایج ترین کلمه در میان وهابیان واژه «بدعت» است و انسان، از گروه «آمران به معروف و ناهیان از منکر»، پیوسته این دو کلمه را می شنود، تو گوئی در فرهنگ آنان، جز این دو کلمه، واژه دیگری موجود نیست و اگر گفتار آنان، صحیح و استوار باشد، تمام مسلمانان جهان، جز گروهی اندکی، مشرک و بدعت گزار بوده، و از این دو شیوه زشت پیراسته نیستند. انسان هر گاه بخواد در کنار قبور اولیاء نماز بگزارد و یا آثار آنان را ببوسد فوراً می گویند این کار شرک است و بدعت. آنگاه که مسلمانان به هنگام شنیدن نام پیامبر، از گلدسته های مساجد، صلوات می فرستند، فوراً فریاد «بدعت» بلند میشود. بالاتر از آن، اینکه مسلمانان هر گاه در میلاد پیامبر جشن و سروری بر پا می کنند، فوراً برچسب «بدعت» می زنند و وسائل ارتباط جمعی در نکوهش این گروه که میلاد رهبر خود را گرامی می دارند، به کار افتاده، و آنان را مبدع و بدعت گزار می نامند، و احادیث مربوط به بدعت را که پیامبر فرموده است «شر الامور محدثاتها» سر می دهند.

اکنون شایسته است پس از تحدید معنی شرک در عبادت، پیرامون بدعت سخن بگوییم، تا کاربرد این حربه که در دست وهابیان است، روشن شود. اینک به تبیین این قسمت می پردازیم.

اسبدعت از نظر لغت

بدعت در لغت عرب، به معنی کار بی سابقه است که نمونه قبلی نداشته باشد. قرآن، خدا را چنین توصیف می کند: (بدیع السماوات و الأرض) (انعام/ ۱۰۱)

«آفریننده آسمان و زمین است». که آنها را بدون الگو و نمونه پیشین، آفریده است، و به عبارت دیگر، هر چیز جدید و بی سابقه را «بدیع» و کار نو ظهور را «بدعت» توصیف می کنند. راغب در مفردات می گوید «الإبداع إنشاء صنعة بلا إحتذاء و إقتداء و منه قيل ركية بدیع أي جدیدة الحفر»

«ابداع، پدید آوردن چیزی است که نمونه و سابقه ای نداشته باشد و چاهی را که تازه حفر کرده باشند، بدیع می گویند.»

قرآن پیامبر را چنین توصیف می‌کند:

(قل ما كنت بدعا من الرسل) (احقاف/۹) .

«بگو من در میان پیامبران پدیده نو ظهوری نیستم، بلکه پیش از من نیز پیامبرانی آمده‌اند»

بدعت به معنی لغوی، یعنی کارهای نو ظهور نمی‌تواند بدون قید و شرط حرام باشد، زیرا جهان زندگی پیوسته در دست تغییر و دگرگونی است و همان طور که طبیعت به طور مستمر در حرکت و تغییر و نوآوری است، زندگی انسان نیز از نظر پوشاک و خوراک و مسکن و صنایع، پیوسته در حال دگرگونی و نو شدن است و هیچ عاملی نمی‌تواند حرکت عظیم زندگی انسان را متوقف سازد، بلکه او باید طبق سنت الهی گام به پیش نهد و زندگی را هر روز رنگین‌تر ساخته و چهره زندگی را هر روز تازه‌تر سازد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد

تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

اکنون که با معنای لغوی بدعت آشنا شدیم، شایسته است با مفهوم شرعی آن که فقهاء آن را تحریم می‌کنند آشنا شویم.

۲- بدعت از نظر فقهاء

بدعت از نظر فقهاء عبارت از دین سازی و افزودن چیزی بر مذهب که به آن فرمان نداده است و به تعبیر فقهاء «إدخال ما ليس من الدين في الدين» (۱) وارد کردن چیزی در دین که در آن نیست.

از این تعریف و از آنچه که در پاورقی از قاموس و راغب نقل کردیم، روشن می‌شود که هر نو ظهوری بدعت نیست بلکه آن گونه اعمال و عقایدی که به دست انسانها ساخته شده و به دین نسبت داده می‌شود، بدعت است و به دیگر سخن بدعت در صورتی انجام می‌گیرد که انسان کاری را انجام دهد و آن را به حساب دین بگذارد و به دروغ بگوید که قرآن یا سنت چنین دستوری داده است، ولی هر گاه عملی را انجام دهد که از نظر قوانین اسلام با لذات حلال باشد ولی هرگز آن را جزء دین نداند و به حساب آن نگذارد، طبعاً چنین چیزی بدعت لغوی خواهد بود، اما از نظر شرع بدعت به شمار نمی‌رود، زیرا همانطور که در تعریف بدعت یادآور شدیم، بدعت نوعی بازی با شریعت و دین است، ولی هر گاه عمل انسان رنگ دینی به خود نگیرد، حلال و حرام بودن آن در گرو این است که قوانین اسلام آن را تحریم نموده باشد یا نه؟

و به دیگر سخن، دلیل حرمت بدعت این است که بدعت‌گزاری، نوعی افتراء بر خداست و افتراء بر او از گناهان کبیره است، چنانکه می‌فرماید:

(الله اذن لكم أم على الله تفترون) (یونس/۵۹)

«آیا خدا اجازه چنین کاری را داده است یا بر او افتراء می‌بندید؟»

و باز می‌فرماید:

(و من أظلم ممن افترى على الله كذبا...) (انعام/۲۱)

«کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد؟...»

ولی اگر کاری با لذات حلال باشد و انسان در انجام آن و یا دعوت مردم به آن پای دین را به میان نکشد هرگز چنین کاری بدعت در دین نخواهد بود. یک چنین عمل، کار نو ظهوری است، اما کار نو ظهور در دین به شمار نمی‌رود.

از این بیان روشن می‌شود که اگر پیامبر گرامی فرمود: «و شر الامور محدثاتها و کل محدثه بدعه و کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النار» (۲) مقصود ساختگیهائی است که به دین نسبت داده شود و به عنوان اینکه جزء دین و شریعت است و خدا و رسول فرمان داده است انجام گیرد. از این جهت، وقتی ابن حجر عسقلانی به تفسیر حدیث یاد شده می‌رسد، می‌گوید:

«مقصود، آن کار تازه‌ای است که به دین نسبت داده می‌شود، با آنکه در دین مدرکی برای آن نیست» (۳).

روی این اصل، یک حقیقت روشن می‌شود و آن اینکه تمام دگرگونیهایی که در زندگی بشر از جهات گوناگون پدید می‌آید، هر گاه رنگ دینی به خود نگیرد، بدعت نخواهد بود، و حلال و حرام بودن آن تنها در گرو این است که با دیگر اصول اسلام مخالف نباشد.

از این بیان روشن می‌گردد: آداب و رسوم ملی چه دارای سوابقی باشد و چه نباشد، جزء بدعت نخواهد بود. فرض کنید گروهی از مردم، هر سال در نقطه‌ای دور هم گرد می‌آیند و یا به دیدار یکدیگر می‌پردازند و در روزی ابراز شادی کرده و به کمک یکدیگر می‌شتابند، و آن روز را برای خود «عید ملی» می‌دانند چنین کاری که صد در صد جنبه ملی دارد، از ماهیت بدعت شرعی بیرون است و هرگز سخن رسول الله ناظر به این نو آوریها نیست. فرض کنید ملت ستمدیده الجزایر پس از نزدیک به دو قرن استعمار، روز استقلال خود را جشن می‌گیرند، و تلگرامهای شادباش برای یکدیگر مخابره می‌کنند چنین کاری جنبه ملی و عرفی داشته و سخن رسول خدا ناظر به آن نیست، زیرا چنین کاری دروغ بستن به خدا و دین او نیست، بلکه نوآوری در زندگی است که مصالح ملتی در گرو چنین تصمیمی است، روی این اصل باید کلیه آداب و سنن ملی و به اصطلاح امروز «فولکلور» (فرهنگ مردم) را از بدعت اصطلاحی بیرون شمرد و باید گفت در صورتی که با اصول کلی اسلام مخالف نباشد، اسلام، دست مردم را در این امور باز گذاشته است. امروز شناخت فرهنگ مردمی، برای خود رشته خاصی به شمار می‌رود و کلاس و استاد و کتابخانه و موزه‌های مخصوص دارد و احیای این نوع سنن و یا ادامه آنها، خواه در زمان پیامبر، نمونه‌ای از آن بوده و یا نبوده باشد، در صورتی که مخالف قوانین کلی نباشد؛ بی‌اشکال است.

امروز همه ملت‌های بازیهای فوتبال، والیبال، بسکتبال و دیگر ورزش‌ها و سرگرمیها را از ملل غربی اقتباس کرده‌اند. نمیتوان این ورزش‌ها را به عنوان بدعت تحریم کرد. بلکه حکم به تحریم، خود بدعتی است که اسلام از آن بی خبر است. آری احیای رقصهای سنتی مبتذل به گونه‌ای که زنان و مردان نامحرم در آن در هم پیچند، حرام است. اما آن هم نه بخاطر بدعت بلکه حرمت آنها ذاتی است و مقدم بر حرمت پنداری آن از نظر بدعت است.

حتی ابن تیمیه که بیش از همه کلمه بدعت را تکرار می‌کند، درباره عادات محلی می‌گوید: اصل و قاعده کلی این است که آنها را حلال بدانیم، مگر اینکه خدا آنها را تحریم کند (۴).

۳- نوآوری که در دین اصل و ریشه‌ای نداشته باشد

کارهایی که به عنوان دین صورت می‌گیرد، بر سه نوع است:

الفکاری که اسلام همه خصوصیات آن را از اصل و فرع، از ماده و صورت از واقعیت و شکل بیان کرده و در بست در انحصار خود قرار داده است، مانند نماز و روزه و اعمال حج که آنچه که مربوط به واقعیت این عبادات است، با تمام خصوصیات بیان شده است. انجام چنین عباداتی به عنوان دین، اطاعت خدا محسوب می‌شود و بس.

بکارهایی که اسلام، اصل و حقیقت و ماده آن را بیان کرده ولی شکل و صورت و لباس آن را به مقتضیات زمان واگذار نموده است و اینکه مسلمانان در هر عصری به مقتضای زمان و امکانات خود و با در نظر گرفتن دیگر اصول اسلام به فرمان الهی جامه عمل بپوشانند. در اینجا تحقق بخشیدن به فرمان خدا به هر صورت و به هر کیفیت که با دیگر اصول مخالف نباشد، حرام و بدعت نخواهد بود، زیرا فرض اینست که اساس آن در کتاب و سنت بیان شده و شکل و کیفیت آن، در اختیار امت گذارده شده است. نمونه‌های این قسمت در فقه اسلام کم نیستند. اینک برخی را یادآور می‌شویم:

۱- اسلام به آموزش فرزندان، فرمان داده و با دیو جهل و بی سواد مبارزه می‌کند. آیات و روایات در این زمینه به اندازه‌ای است که حتی با نقل نمونه‌های آنها سخن به درازا می‌کشد. ولی چگونگی این آموزش در اسلام معین نشده بلکه آن را به مقتضیات زمان موکول کرده است. روزگاری بشر از طریق نوشتن بر لوحه‌های سنگی، و پوست حیوانات و پوسته درخت خرما، آموزش می‌دید، ولی با گذشت روزگار، چگونگی آموزش، دچار دگرگونی شده و از نگارش با قلم نی گرفته تا به امروز که از دیسکتهای کامپیوتری استفاده میکنند همه و همه به آرمان اسلامی تحقق می‌بخشند. هرگز بر هیچ فقیهی شایسته نیست که بر این وسائل آموزشی ایراد بگیرد و آنها را بدعت بشمارد و بگوید در زمان پیامبر این شکلها و آموزشها نبود، زیرا یک چنین ایراد کننده فقیه واقعی نیست. اگر فقیه بود؛ چنین خرده‌ای نمی‌گرفت، و اصولاً آیین خاتم اگر بخواید، خاتمیت آن محفوظ بماند باید دست بشر را در شکل دادن به احکام کلی اسلام باز بگذارد، مشروط بر آنکه با دیگر اصول آن مخالفت نکند، و در غیر این صورت، اسلام قابل پیاده شدن نخواهد بود.

۲- دفاع از اسلام و نوامیس مسلمین یک فریضه الهی است مسلمانان باید پیوسته بر توان رزمی خود بیفزایند تا قدرتمندان جهان از آنان حساب ببرند و قرآن این حقیقت را در ضمن آیه کوتاهی بیان کرده و می‌فرماید:

(و أعدوا لهم ما استطعتم من قوة...) (انفال/ ۶۰)

«در برابر کافران، تا میتوانید نیرو آماده کنید...»

جای گفتگو نیست که شکل اجرای این اصل، در هر زمان فرق می‌کند و هرگز اسلام، کیفیت آن را مشخص نفرموده و اگر مشخص می‌نمود، نمی‌توانست آیین خاتم باشد، زیرا شکل اجرای یک حکم نمی‌تواند در برابر تحولات عمیق جامعه بشری مقاومت نماید. از این جهت، رهبر مسلمانان باید در هر عصری ارتش اسلام را با پیشرفته‌ترین سلاحها مجهز کند، تا آنجا که برتری آنان محفوظ بماند بنا بر این خدمت زیر پرچم آنگاه که شرائط زمان، عمومی بودن آن را ایجاب کند نوعی تحقق بخشیدن به این اصل قرآنی است، هر چند این مطلب به صورت جزئی در لسان رسول خدا نیامده است، تا چه رسد آموزش دادن جوانان مسلمان با تجهیزات نظامی امروز از قبیل پرواز در اعماق آسمانها و سیر در زیر دریا و پرتاب موشکهای بالستیک و...

۳- قرآن حفظ اموال یتیمان را توصیه فرموده و حیف و میل آن را تحریم کرده است، ولی این اصل کلی در هر زمان برای خود شکل و خصوصیتی دارد، و تجارت با مال یتیم و یا سپردن آن به بانک و یا سرمایه‌گذاری در کارهای سودآور و غیر اینها، اشکال مختلف آن است که ولی یتیم باید غبطه او را در نظر بگیرد، آنگاه دست به کار شود.

۴- حفظ قرآن و گسترش آموزش آن و تعلیم سنت و ترویج آن، از فرائض دینی است، ولی در هر زمان، این فریضه برای خود شکل خاصی می‌طلبد که نمی‌توان اشکال آن را بدعت شمرد، و لذا مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، علی رغم مخالفت برخی، پس از اندی به گردآوری سنت پیامبر به صورتهای مختلف پرداختند و هم اکنون به زیباترین صورت طبع و نشر می‌گردد.

خلاصه، عملی که بر اثر پیشرفت تمدن موجب صیانت و حفظ قرآن و گسترش سنت محسوب شود، حتی اعراب گذاری و نقطه گذاری و جمع و فهرس و معجم نگاری همه و همه صورتهای مختلف صیانت قرآن و آموزش سنت است.

بنا بر این، هر چیزی که اصلی در اسلام دارد، ولی برای آن شکل خاصی معین نشده، تحقق بخشیدن به آن اصل، مطابق مقتضیات زمان، بدعت نیست.

ما قبل از آن که از این بیان، نتیجه بگیریم، به بیان قسم سوم می‌پردازیم آنگاه از مجموع نتیجه می‌گیریم.

جسکارهایی که به عنوان امر دینی انجام گیرد، و به هیچ نحوی در دین، اصل و سابقه نداشته باشد مثلاً پیامبر گرامی فرائض یومیّه را هفده رکعت تعیین کرده است. اگر کسی تعداد رکعات را افزایش دهد، این بدعت است. قرآن، ازدواج با محارم را تحریم کرده است. اگر کسی برخی از آنها را حلال اعلام کند، این کار بدعت بشمار می‌رود، سنت پیامبر اجزاء اذان و اقامه را مشخص کرده اگر شخصی بر اجزاء آن بیافزاید این هم بدعت است. خلاصه در قلمرو امور دینی و به عنوان دین، در کیفیت واجب تصرف کند و یا واجبی را حرام و یا حرامی را حلال معرفی کند به گونه‌ای که نتوان برای آن دستوری و اصلی در اسلام جست.

شکی نیست هر کار دینی که ماده و صورت آن در آیین اسلام وارد نشده است، بدعت بوده و انجام دهنده آن، بدعت گذار به شمار می‌رود.

مثلاً شیعه معتقد است که یکی از فصول اذان، جمله «حی علی خیر العمل» است «الصلاة خیر من النوم» جزء فصول اذان نیست. هر گاه کسی اذانی را به غیر این صورت بگوید طبعاً بدعت خواهد بود، و روشن‌ترین مصداق «شر الامور محدثاتها» است.

با توجه به این تقسیم اکنون وقت آن رسیده است که به نتیجه گیری بپردازیم.

درباره قسم نخست و قسم سوم سخنی نیست. اولی، مصداق روشن اطاعت و سومی مصداق واضح بدعت است. آنچه مهم است، سخن درباره قسم دوم است که باید به نوعی تشریح شود. چیزی که در اسلام، اصل و ریشه‌ای دارد. نمی‌توان صورت آن را بدعت خواند و با توجه به مثالهایی که یادآور شدیم؛ مسأله کاملاً روشن است. این تنها ما نیستیم که آن را بدعت نمی‌خوانیم. بلکه این سخنی است که جملگی بر آنند.

ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث «و شر الامور محدثاتها» می‌گوید:

«و المراد بها ما أحدث و لیس له أصل فی الشرع و یسمی فی عرف الشرع بدعة و ما کان له أصل یدل علیه الشرع فلیس ببدة» (۵).

«مقصود، آن نوپردازی است که در شرع، اصلی و حکمی نداشته باشد و در اصطلاح شرع به آن بدعت می‌گویند. و اگر چیزی در اسلام حکم و ریشه‌ای داشته باشد؛ بدعت نیست.

ما اگر بخواهیم گفتار ابن حجر را در قالب علمی بریزیم و با توضیح فزونتری بیان کنیم، باید بگوییم مقصود اینست کارهایی که انسان به عنوان شرع انجام می‌دهد، اگر شارع مقدس اصل و فرع ماده و صورت و حقیقت و شکل آن را بیان کرده و به کسی اجازه نداده باشد که در آن از هیچ نظر، تصرف کند، تصرف در آن امر، به هر نحوی، بدعت است، و لذا اذان دوم پس از اذان اول، و اقامه دوم پس از اقامه اول، بدعت است، و کسی حق ندارد بگوید چون اصل اذان و اقامه در شرع وارد شده، پس دومی و سومی نیز بی مانع است.

ولی اگر شارع، اساس حکمی را بیان کرده، ولی شکل و لباس آن را محدود نکرده باشد، طبعاً هر نوع دگرگونی در شکل و صورت و کیفیت اجزاء، امر مطلوبی بوده و بدعت نخواهد بود.

اتفاقاً مسأله گرامی داشت پیامبر به صورتهای مختلف از روشنترین مصادیق این قسم است، زیرا آیات و روایات، فرمان داده است که مسلمانان به پیامبر خود مهر ورزند و او را دوست بدارند. چنین اصل اسلامی برای خود، در هر زمان اشکال و صورتهای مختلفی دارد. در این جا دو مطلب را یادآور می‌شویم:

۱- سبرخی از آیات و روایاتی که مسلمانان را به دوستی و تکریم پیامبر دعوت می‌کند.

۲- اشکال و صورتهای مختلف دوست داشتن او که در هر زمان برای خود شکل خاصی دارد.

درباره امر نخست کافی است که به آیات یاد شده در زیر توجه فرمایید:

۱- (و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا فإن حزب الله هم الغالبون) (مائده/۵۶)

«هر کس خدا و پیامبر و مؤمنان را دوست بدارد، پس حزب خدا پیروز است»

۲- (فالذين آمنوا به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذي انزل معه اولئك هم المفلحون) (اعراف/۱۵۷)

«و آنانکه به او ایمان آوردند و او را گرامی داشتند و یاری کردند و از نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، رستگارانند»

شاهد گفتار، کلمه (عزروه) است که به معنی تکریم و گرامیداشت پیامبر است نه کمک کردن به او، زیرا مسأله کمک کردن در جمله (و نصره) آمده است.

در برخی از آیات یادآور می‌شود که باید علاقه به خدا و پیامبر و جهاد در راه خدا، بیش از علاقه انسان به پدران و فرزندان و برادران و همسران و ثروتهای انباشته و تجارتي که از کساد آن می‌ترسد و خانه‌هایی که به آن علاقه دارد، باشد (۶).

در کلمات پیامبر گرامی، مسأله حب نبی و دوست داشتن او فزون از حد وارد شده که ما به نقل اندکی از بسیار، اکتفاء می‌کنیم:

۱- «لا یؤمن أحدکم حتی أکون احب إلیه من ولده و والده و الناس أجمعین» (۷) .

«هیچیک از شما نمی‌تواند ادعای ایمان کند، مگر اینکه من در نظر او محبوبتر از فرزند و پدر و همه مردم باشم.»

۲- «ثلاث من کن فیه ذاق طعم الإیمان: من کان لا شیء أحب إلیه من الله و رسوله...» (۸) .

«سه چیز است که هر کس دارای آن باشد، مزه ایمان را چشیده است: یکی اینکه چیزی برای او از خدا و پیامبر او محبوبتر و گرامی‌تر نباشد...»

این روایات همگی دستور می‌دهند که انسان باید پیامبر گرامی را دوست بدارد. شکی نیست شکل این اصل، برای خود در هر زمان خصوصیتی را ایجاب می‌کند.

گذشته از این که عمل به دستورهای پیامبر، در قلمرو واجبات و محرمات خود نشانه حب و علاقه است. گرامیداشت زاد روز و یا روز بعثت او و تشکیل مجلس برای بازگویی زحمات و کوششهای او و سرودن اشعار ملیح و نمکین در فضایل راستین و مناقب حقیقی او که در کتاب و سنت آمده است، یکی از نشانه‌های «حب النبی» است که در سنت وارد شده است.

اگر قرآن، به مهر ورزیدن نسبت به پیامبر دستور داده، مودت خویشاوندان و بستگان پیامبر را نیز به نوعی لازم دانسته است آنجا که می‌فرماید:

(قل لا أسألكم علیه أجرا إلا المودة فی القربی) (شوری/۲۳)

«بگو من پاداشی جز مهرورزی به بستگان و نزدیکان خود نمی‌خواهم.»

شکی نیست که محبت، پدیده‌ای روانی است که برای خود تجلیاتی دارد و هرگز مقصود، این نیست که مودت و مهر آل رسول، در دلها و قلوب، محبوس و مکتوم بماند، بلکه باید چنین مهری در اعضاء و اعمال و در زندگی ما خود را نشان دهد. برگزاری جشنهای زاد روز امامان معصوم و برگزاری مجالس سوگواری در روزهای وفات و شهادت، از جلوه‌های این مهر و محبت است. آری ما هرگز مدعی آن نیستیم که برگزاری مراسم جشن و سوگواری، تجلیگاه منحصر این فریضه قرآنی و حدیثی است بلکه مدعی آن هستیم که یکی از تجلیگاههاست.

بنابراین، کاری که مسلمانان قریب به ده قرن (تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد) انجام داده‌اند و پیوسته این ایام و لیالی را گرامی می‌دارند، کاری جز تجسم و تحقق بخشیدن به این اصل نیست.

یکی از چیزهای مکروه و ناپسند نزد وهابیان، فرستادن صلوات بر پیامبر گرامی، قبل از اذان و یا پس از آن و یا به هنگام شنیدن نام مقدس آن حضرت از مؤذن است. تا آنجا که محمد بن عبد الوهاب، مؤذنی را به جرم اینکه بدعت گذار است و بر

بدعت خود اصرار می‌ورزد، کشت. این مؤذن تنها جرمش این بود که پس از آوردن نام پیامبر صلوات می‌فرستاد. او راه شهادت در پیش گرفت. زیرا تنها می‌خواست به این آیه جامه عمل بپوشد:

(ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما) (احزاب/۵۶)

«خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای مؤمنان بر او صلوات و درود فرستید»

هرگز در این آیه قیدی برای فرستادن صلوات، از نظر زمان و مکان، بیان نشده است. از این بیان، روشن می‌شود که بنای بر قبور و تنظیف مشاهد و اهدای پاکترین اموال به مراقد انبیاء و اولیاء کاری جز تحقق بخشیدن به حب، و انگیزه‌ای جز اظهار ارادت به ساحت اولیای الهی نیست، و اگر با اصول روانکاوی از آنان سؤال شود، روشن می‌شود که ریشه همه، یکنوع مهرورزی به ساحت ربوبی است و مهر ورزیدن به رجال الهی پرتوی از آنست.

اگر زائری به هنگام زیارت، در و دیوار مشاهد را میبوسد، انگیزه‌ای جز اظهار محبت ندارد، چون دستش به دامن خود پیامبر نمی‌رسد، طبعاً آثار او را می‌بوسد و مجنون‌وار در و دیوار خانه محبوب را بوسه باران میکند. مجنون به هنگام بوسه زدن بر در و دیوار خانه لیلی می‌گفت «من دیوار را دوست ندارم بلکه مهر ساکن این خانه را در دل دارم». از این جهت پیوسته ملل عالم به گرامیداشت مولید و وفیات و مراقد بزرگان خود، به صورتهای مختلف می‌پردازند، حتی ملل پیش از اسلام، قبور پیامبران خود را گرامی داشته و بناهای با شکوهی بر روی قبور آنها ساخته‌اند که هم اکنون به همان کیفیت باقی است، و مسلمانان نیز پس از فتح شام، همان مشاهد را به همان کیفیت، باقی گذاردند و هرگز ویران نکردند، بلکه برای حفاظت آنها خدمتگزارانی را معرفی کردند و یا خدمتگزاران پیشین را در مقام خود تثبیت کردند (۹).

امروز شعرای متعهد به هدفی، با سرودن اشعار روح بخش و حماسه ساز، مقامات و مجاهدات و فداکاریهای پیشوایان دین را در پیشبرد اسلام، زنده کرده و مسلمانان را به پیمودن راه آنان دعوت می‌کنند. کشتن این قریحه‌ها و تحریم سرودن شعر درباره عظمت فداکاریهای آنان، خواسته دشمنان اسلام است که از حلقوم این گروه شنیده می‌شود. در زمان پیامبر گرامی، شعرای عرب، قصائدی را در مدح او می‌سرودند و در محضرش می‌خواندند و هر یک فرا خور حال خود، مورد مهر پیامبر، قرار می‌گرفتند. چه زیبا می‌گوید کعب بن زهیر در قصیده لامیه خود:

إن الرسول لنور یستضاء به

مهند من سیوف الله مسلول (۱۰)

«پیامبر، روشنایی است که همه از او پرتو می‌گیرند و او شمشیر آبدار و از نیام برکشیده خداست».

باز هم سخنی پیرامون جشنهای میلاد

گرامی داشت زاد روز بزرگان و مصلحان جهان، از شیوه‌های پسندیده جامعه‌های مترقی و پیشرو است. بزرگداشت چنین روزی، نه تنها احترام به شخص اوست، بلکه احترام به اهداف بزرگی است که به او شخصیت بخشیده است. امروزه در جهان نه تنها زاد روز بزرگان را گرامی می‌دارند، بلکه به مناسبت‌های روز در گذشت آنانرا را نیز گرامی می‌شمارند، و از این طریق حق نمک را اداء می‌کنند. هیچ شخصیتی در جهان، در قلوب مردم جای باز نمی‌کند، مگر اینکه به نوعی از خود، کار و خدمتی نشان داده و گامی در سعادت و خوشبختی جامعه برداشته باشد. و چنین شخصیت‌های بزرگ شایسته آنند که از آنها به نوعی تقدیر و احترام به عمل آید.

اگر گفتار معروف که «من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق» گفتار معصوم باشد، طبعاً بزرگداشت انبیاء و اولیاء علماء و دانشمندان به عناوین گوناگون شکر مخلوق است که به آن دعوت شده است. در جهان امروز گاهی برای زیارت جسد مومیایی بزرگان تاریخ، صفهای طولانی تشکیل می‌شود، و به خاطر کسی خطور نمی‌کند که چنین کاری مرده‌پرستی و پرستش مردگان است، بلکه همگان بر این اتفاق دارند که این نوع گرامیداشت شخص و شخصیت، در حقیقت بزرگداشت اهداف مقدس و کار ساز آنان است.

در میان مسلمانان، در اینکه گرامیداشت زاد روز و یاد بود پیامبر گرامی و دیگر اولیای الهی کاری پسندیده و صد در صد مشروع است، سخنی نیست. تنها ابن تیمیه و پیروان منهج او که پیوسته خواهان پایین آوردن مقامات پیامبران هستند، با این مطلب مخالفت می‌کنند و در عین حال اقرار دارند که جشنهای زاد روز پیامبر گرامی عالمگیر بوده و قرن‌هاست مسلمانان روز تولد و یا روز بعثت او را جشن می‌گیرند.

این گروه با اینکه پیوسته اجماع علمای یک قرن را بسان کتاب و سنت حجت می‌دانند، اجماع در این مسأله چه پیش از ابن تیمیه و چه پس از آن، نادیده گرفته و کوچکترین ارزشی برای آن قائل نیستند و پیوسته این جشنها و کنفرانسها را بدعت و نوآوری در دین می‌شمارند، و گفتار پیامبر گرامی را که فرموده است: «و شر الأمور محدثاتها»، بر آن تطبیق می‌کنند.

با توجه به تحدید منطقی که از بدعت به عمل آمد، روشن گردید که هرگز بزرگداشت میلاد پیامبر بلکه بر پائی هر نوع مجالس سرور و شادی به مناسبتهای مختلف، درباره پیامبران و صالحان، بدعت نیست، زیرا بدعت آن است که اصلی در کتاب و سنت نداشته باشد، و ما به روشنی ثابت کردیم که «حب النبی» اصل مسلمی است در قرآن و سنت. نه تنها حب پیامبر، بلکه دوست داشتن اهل بیت او و صحابه باوفایش، از اصول مسلم اسلام است، و در حقیقت بر پائی این مجالس، جز مجسم کردن این اصل، چیز دیگری نیست. شما اگر یک چنین مجالس را بر افراد عادی عرضه کنید، افرادی که ذهن آنان، از این قیل و قالها فارغ و بیراسته است و از آنان بپرسید که آیا بر پائی این مجالس، اظهار محبت و مودت است یا اظهار عداوت و دشمنی؟ همگی به اتفاق کلمه می‌گویند: اظهار محبت و تجسم بخشیدن به اصل حب و دوستی است.

با توجه به وجود چنین اصل و ریشه، در کتاب و سنت، نمی‌توان تبلورهای آن را شرک و بدعت خواند.

ما در اینجا دامن سخن را کوتاه میکنیم و امید داریم که اگر مدعیان توحید واقعی و برائت جویان از بدعتها به این مطلب از دیده دقت بنگرند، حقیقت را از مجاز به خوبی تشخیص می‌دهند.

تقسیم بدعت به نیک و بد

یکی از تقسیمات رائج در نوشته‌های اهل سنت، تقسیم بدعت به حسنه و سیئه است، مثلاً «صلاة تراویح» به صورت جماعت را، «بدعت حسنه» می‌خوانند و می‌گویند زیرا نماز تراویح در زمان پیامبر، به صورت فردی خوانده می‌شد ولی در خلافت خلیفه دوم به امامت ابی بن کعب به صورت جماعت برگزار گردید، وقتی خلیفه دوم این عمل را مشاهده کرد، آن را بدعت حسنه خواند، زیرا برگزاری نماز شبهای ماه رمضان به صورت فردی در گوشه‌های مسجد، جلب توجه نمی‌کرد و در افراد ایجاد شوق و رغبت نمی‌نمود، وقتی به صورت جماعت خوانده شد، برای خود عظمت پیدا کرد.

ما فعلاً پیرامون صلاة تراویح که در زمان پیامبر چگونه برگزار میشد و بعداً چه حالتی به خود گرفت، سخن نمی‌گوییم، زیرا این یک موضوع فقهی است که نیاز به تتبع در ادله دارد، ولی همین قدر می‌دانیم که در خلافت امیر مؤمنان در کوفه وقتی نماز

تراویح به صورت جماعت برگزار شد، علی‌علیه السلام از آن نهی کرد. آنچه مهم است، این است که آیا این تقسیم می‌تواند مفهوم صحیحی داشته باشد؟

در اینجا یادآور میشویم اگر محور تقسیم به حسنه و سیئه، آداب و تقالید و رسوم ملی باشد که ارتباطی به دین و شریعت ندارند، چنین تقسیمی صحیح خواهد بود، زیرا مراسم ملی که بعدها به صورت سنت در می‌آید، گاهی به نفع ملت و موافق با اصول شریعت می‌باشد. قهراً پایه‌گذاری چنین رسم نویی، بدعت حسنه خواهد بود، ولی آنگاه که سنتهای نو به ضرر جامعه و یا مخالف اصول شریعت مقدسه باشند، قهراً بدعت بد خواهند بود. امروز در میان مردم رسم است که سالروز و تولد خود را جشن می‌گیرند، و دوستان خود را دعوت می‌کنند، مسلماً چنین رسمی، اگر از معاصی پیراسته باشد رسم نیک است همچنانکه در جوامع باصلاح متمدن در مهمانیهای رسمی، استفاده از شراب و رقص دسته جمعی مردان و زنان، سنتی است که به آن انس گرفته‌اند، ولی از نظر ما، سنت بد و امر محرمی است.

ولی اگر محور تقسیم، نوآوری‌هایی باشد که ارتباط تنگاتنگ با دین دارند و به نام دین انجام می‌گیرند، چنین بدعتی فقط می‌تواند یک قسم داشته باشد و آن بدعت بد و حرام است، زیرا بدعت در این مورد، تصرف در شؤون تشریع و وارد کردن چیزی که جزء دین نیست در دین است، چنین کاری صد در صد حرام بوده و نمی‌تواند حسن و زیبا باشد.

در همان مسأله نماز تراویح با جماعت، اگر در عصر رسالت هیچگاه به جماعت برگزار نشده باشد، تبدیل نماز فردی به جماعت، بدون دلیل، بدعت سیئی بوده و هیچگاه نام حسن و نیک به خود نخواهد گرفت، مگر آنکه فرض کنیم در عصر رسالت، گاه و بیگاه به صورت جماعت خوانده شده است. هر چند غالباً به صورت فردی می‌خواندند، در این صورت باید یک چنین بدعت را بدعت نیک خواند و نام‌گذاری آن به بدعت از آن روست که یک کار جائز از نظر شرع که مورد توجه نبوده احیا شده است، البته از اینکه امیر مؤمنان از اقامه چنین نمازی به صورت جماعت نهی کرد، می‌توان حدس زد که در عصر رسالت حتی یکبار هم این نماز به جماعت خوانده نشده بود. ولی توجیه‌گران اعمال سلف مدعی هستند که به صورت نادر و شاذ در عصر رسالت خوانده شده است. و تحقیق در این مسأله فرعی موکول به فقه است که فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون می‌باشد.

پی‌نوشتها:

(۱) صاحب قاموس می‌گوید: «البدعة: الحدث فی الدین بعد الإكمال، أو ما استحدث فی الدین بعد النبی من الأهواء والأعمال» (بدعت افزونی بر دین پس از تکمیل آن یا گرایشها و اعمال نو ظهور در دین است که پس از پیامبر ایجاد شده است). و گفتار راغب در مفردات نیز نزدیک به همین است.

(۲) بدترین کارها، آنها است که ساختگی باشند و هر چیز ساختگی بدعت است و هر بدعتی مایه گمراهی و سرانجام گمراهی آتش است.

(۳) ابن حجر: فتح الباری، ج ۱۳، ص ۲۵۳

(۴) المجموع من فتاوی ابن تیمیه، ج ۴، ص ۹۶

(۵) ابن حجر: فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۳، ص ۲۵۳

(۶) (قل إن کان أبأؤکم و ابنأؤکم و إخوانکم و أزواجکم و عشیرتکم و أموال اقترفتموها و تجارۃ تخشون کسادها و مساکن ترضونها أحب إلیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتربصوا حتی یأتی الله بأمره و الله لا یهدی القوم الفاسقین) (توبه/ ۲۴)

(۷) کنز العمال، ج ۲ و ۶ و ۱۲

(۸) کنز العمال، ج ۲ و ۶ و ۱۲، در این سه جلد، روایات فراوانی درباره لزوم مودت پیامبر و فرزندان او وارد شده است، و به خاطر فراوانی روایات از نقل آنها خودداری ورزیدیم.

(٩) دائرة المعارف الإسلامية، ج ٥، ص ٤٨٤، مادة تميم داری

(١٠) ابن هشام: السيرة النبوية، ج ٢، ص ٦٦٦